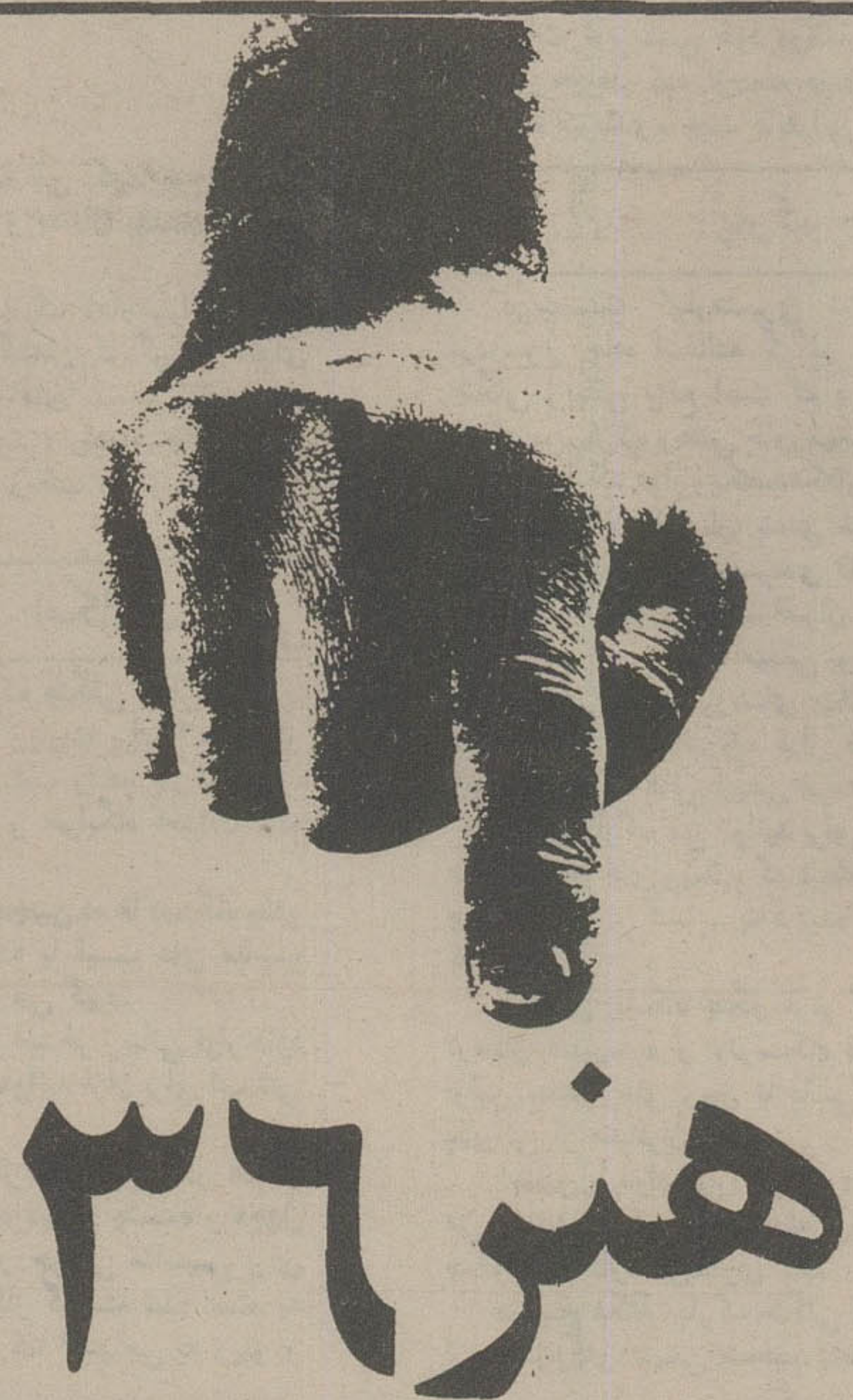


اطلاعات

زندگی و کهکشان
چگونه متولد شد؟



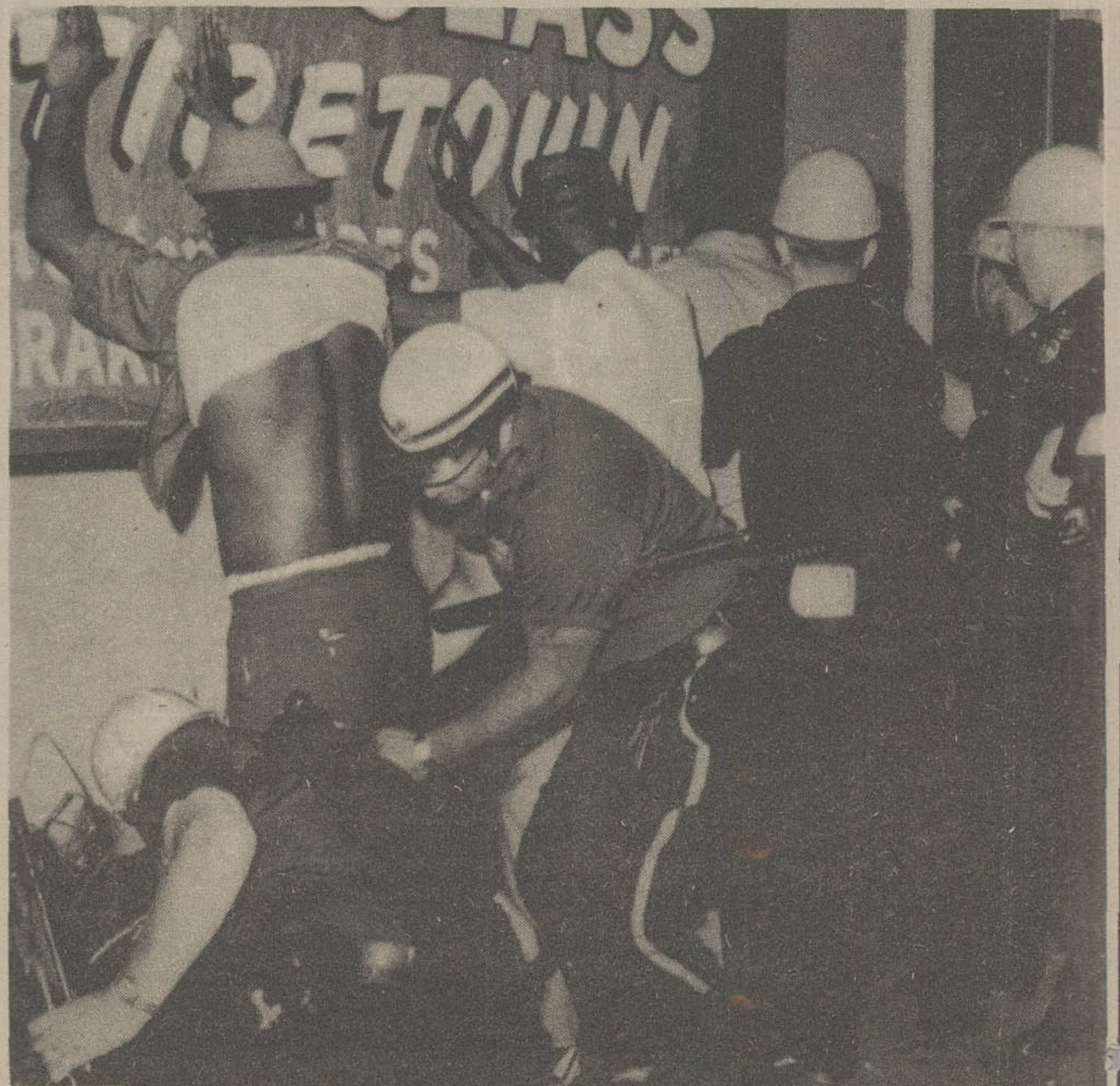
حکایت تلخ و اندوهبار
محلات سیاه نشین نیویورک

یادداشت‌هایی
برای خودم

دالان بهشت

داستان تهران

برنامه‌های یک هفته تلویزیون



تابستان و سفر

دالان بهشت

در ادامه گزارشهای پی در پی تابستان و سفر، این بار شما را با یک منطقه زیبا و بیلابلی در نزدیکی گرگان و گردشگاههای اطراف آن آشنا می کنیم.

امیدواریم شما و خانواده تان بتوانید، یک یا چند روز از تعطیلات تابستانی خود را در این مناطق زیبا و آرام سپری کنید و بدور از دغدغه شهرنشینی از تعطیلات خود حداکثر استفاده را ببرید.

کشی آب شده است. آب جاری در شبکه لوله کشی آب اشامیدنی پارک از چشمه های ارتفاعات «شاهکوه» تامین می شود. از سوی دیگری نزدیک به یک هکتار از محوطه این پارک برق کشی شده است در بلندترین قسمت تپه های شمالی پارک لامپ های رنگینی کار گذاشته شده است که نورانها در تاریکی شب منظره زیبایی به جنگل می بخشند.

در گوشه و کنار پارک نیز تعداد ۱۰ دستگاه توالت بهداشتی احداث گردیده و در داخل پارک فروشگاه دایر است که در آن قسمتی از اجناس مورد نیاز مسافران به فروش می رسد

تاسیسات توریستی

در شمالی ترین نقطه پارک نیز ۴۵ دستگاه ویلای مجهز توریستی توسط وزارت اطلاعات و جهانگردی احداث شده است. که بزودی مورد استفاده قرار خواهد گرفت، این وزارت خانه تا دو سال آینده ۱۵۰ میلیون ریال برای گسترش تاسیسات توریستی خود در ناهارخوران سرمایه گذاری خواهد کرد از جمله در نظر است در این پارک «آب بندی» جهت قایقرانی احداث شود.

پارک جنگلی قرق

در بیست کیلومتری شرق گرگان و در دوسوی جاده آسفالت گرگان - مشهد پارک جنگلی زیبایی واقع است که در آینده بصورت بزرگترین پارک وحشی خاورمیانه در خواهد آمد. این پارک هزار و یکصد هکتار وسعت دارد و اکثر نقاط آن خیابان بندی شده و لسی تنها در محوطه ای به گسترده ای ۵ هکتار از آن امکانات رفاهی برای مسافران پیاده گردید و شبکه لوله کشی آب اشامیدنی بوجود آمده است. پارک قرق و روستای بیلابلی «قرق» که در حاشیه جنگل «قرق» قرار دارد را باید از زیباترین پارک های طبیعی حومه گرگان نامید. در این پارک می توانید برای اقامت از کلبه ها و الاچیق های زیبایی که در فاصله نزدیکی از جاده گرگان - گنبد - بنا گردیده است استفاده کنید.

همچنین باشگاه جنگل قرق که در میان انبوه درختان «سپیدار» و «توسکا» قرار گرفته از اولین ساعت های روز تا پاسی از شب آماده پذیرائی از مسافران است.

اجناس و مواد خوراکی مورد نیاز خود را نیز می توانید از فروشگاه که در نزدیکی باشگاه جنگل قرار دارد خریداری کنید. در پنج هکتار پارک جنگلی قرق که اطراف آن با تورهای سیمی ضخیم محصور شده ۱۷

هستید به شما توصیه می کنیم دور «سرخ چشمه» و «چهل چلو» و «دالان بهشت» را خط بکشید.

در جنوبی ترین نقطه پارک ناهارخوران تپه ها و کوههای پر درخت با گیاهان گوناگون و گلهای خوشبوی جنگلی و دره های سرسبز منظره های دلنشینی را پدید می آورند و راههای فرعی متعدد شما را به اعماق جنگل و قلب این زیبایی ها می رساند.

امکانات رفاهی

در شمال شرقی پارک جنگلی ناهارخوران و در کنار مسیر رودخانه زیارت برای اندسته از مسافران که قصد دارند شب را در پارک بمانند تعدادی اتاقک چوبی و خوابگاه احداث شده است.

این تاسیسات و همچنین ده ها دستگاه چادر در نقاط مختلف برپا شده با قیمت های مناسب در اختیار مسافران قرار می گیرد. در مرکز پارک نیز استخر زیبایی قرار دارد که در صورت تمایل می توانید از آن برای آب تنی استفاده کنید.

در گوشه و کنار پارک و بویژه در «دالان بهشت»، «پیچ رودخانه»، «سرخ چشمه» و «چهل چلو» میزهای سنگی و چوبی مناسبی برای استراحت و صرف غذا کار گذاشته شده است. به این ترتیب مسافران پارک احتیاجی به زیلو و

ناهارخوران

دالان بهشت خنک ترین نقطه پارک ناهارخوران است. در این محل که در شمال غربی «ناهارخوران» قرار دارد، شاخه های پر برگ



«دالان بهشت» از گرمای تابستان خبری نیست

درختان سرپلک کشیده چنان دردم فرورفته و کلاف شده اند که نور خورشید نمی تواند به زیر درختان نفوذ کند.

آنها که در جستجوی محل خنک تری هستند، سعی دارند در اولین ساعت های روز به ناهارخوران رسیده و در دالان بهشت - جانی برای اطراق دست و پا کنند، اما خنک ترین مکان بی شک شلوغ ترین نقطه پارک نیز خواهد بود، بنابراین اگر خواهان محل دنج و خلوت تری

از وقتیکه اولین اشعه خورشید به تارک بلندترین «سپیدار» می تابد، تا وقتیکه نگیهانان شب می آیند که جایگزین پاسداران روزگردند گوشه گوشه «پارک ناهارخوران» گرگان پرازدای شادی و تفریح و شور و نشاط انسانهاست.

اگر «پارک ناهارخوران» را ندیده اید طبیعت سرسبز را ندیده اید، شادابی جنگل، طراوت کوهساران و زلالی چشمه ساران بشمار آنرا ندیده اید ما به شما توصیه می کنیم از این بهشت زمینی دیدن کنید. این پارک که در ۸ کیلومتری جنوب شهرستان گرگان قرار دارد «پاتوق» گرگانی ها در فصل گرماست. آنها که عاشق طبیعت و زیبایی های دست نخورده آن هستند، برای گذراندن تعطیلات پایان تفریحگاه تابستانی در شرق مازندران است.

مناظر زیبا، هوای خنک و فرحبخش، رودخانه پر آب، جنگل های انبوه، درختان سرپلک کشیده و امکانات رفاهی و سرگرمی های گوناگون - این پارک را بصورت یکی از ممتازترین گردشگاههای عمومی منطقه در آورده است.

«ناهار خوران» که در دامنه ارتفاعات «زیارت» و در میان انبوه جنگل های سرسبز واقع شده مجهز به انواع گوناگون سرگرمی ها و امکانات رفاهی است. در گوشه و کنار این پارک نیز محل های مناسبی برای اطراق موقت خانواده ها ایجاد شده است. همچنین خیابان های متعدد آسفالتی و شوسه، مسافران را به زیباترین نقاط و زوایای خیال انگیز این پارک رهنمون می سازد.

و فور درختان سرسبز و شاداب، آب و هوای خنک و روح پرور شرایط بیلابلی ممتازی به ناهارخوران گرگان داده و رود پرپیچ و خم «زیارت» که از وسط این پارک جنگلی می گذرد بر زیبایی آن افزوده است. رودخانه «زیارت» که از ارتفاعات «شاهکوه» سرچشمه می گیرد از میان انبوه درختان جنگلی عبور می کند و بعلت تنگی گذرگاه و کوههای دوطرف آن دارای مناظر بسیار زیبایی است. وجود این رودخانه در سردی هوای «ناهارخوران» تاثیر فراوانی دارد، تا آنجا که معمولا در گرمترین روزهای تابستان درجه حرارت هوا در این نقطه بین ۱۵ تا ۲۰ درجه خنک تر از شهر گرگان است.

سرخ چشمه

کناره های رود «زیارت» در مسیر خود در نقطه ای بنام «سرخ چشمه» آبی بسیار زلال و سرد دارد به همین سبب مسافرانی که بمنظور گذراندن تعطیلات پایان هفته خود به ناهارخوران می آیند برای پیدا کردن جا در اطراف «سرخ چشمه» به اصطلاح سرودست می شکنند. امتداد رودخانه «زیارت» از روستای «زیارت» که از بیلابلی های خوش آب و هوا و دیدنی گرگان است می گذرد.

بدنیست بدانید در این روستای زیبا چندین چشمه کوچک و بزرگ آبگرم از دل زمین می جوشد و هر روز دهها نفر بمنظور استفاده از چشمه های آبگرم زیارت، برای درمان امراض جلدی خود به «زیارت» می روند. در حاشیه این روستا آبشار زیبایی از دامنه کوه به پائین ریزش می کند که ارتفاع آن بیش از ۸۰ متر است.

چهل چلو

بجز سرخ چشمه، نقطه دیگری بنام «چهل چلو» محل تلاقی چندین جوی کوچک و بزرگ از نقاط دیدنی و خوش منظره ناهارخوران است، اما اگر در جستجوی خنک ترین محل در این پارک جنگلی هستید باید محل مورد نظر خود را در «دالان بهشت» بجوئید.



راس اهو - گوزن و نوع کمیابی از گوزن بنام «گوزن خالدار» بطور آزمایشی پرورش داده می شود در همین نقطه در محوطه ای به وسعت دوهکتار تعدادی میمون، عنتر، گرگ، گربه وحشی و کرکس و چندین پرنده وحشی دیگر نگهداری می شوند.

در آینده ای نزدیک در کنار این پارک تاسیسات توریستی مجهزی احداث خواهد شد.

پارک جنگلی قرق در روزهای تعطیل پایان هفته پذیرای نزدیک به ۲۵ هزار نفر مسافر است که از شهرهای دور و نزدیک به آن روی می آورند، تا ساعاتی را در هوای پارک، و مناظر نشاط انگیز طبیعت بگذرانند.

هرگونه زیرانداز دیگر نخواهند داشت. کافیهست که چند وسیله «پخت و پز» سفری و مقداری غذا یا خود بردارید و رهسپار ناهارخوران شوید ولی اگر نمی خواهید بخود زحمت پخت و پز را هموار کنید باز هم از لحاظ تهیه غذا دغدغه خاطر نمی خواهید داشت زیرا چندین رستوران مجهز در تمام ساعات روز و تا پاسی از شب گذشته، غذاهای گرم و سرد و نوشابه های مختلف به مسافران عرضه می دارند.

در همین پارک در رستوران بزرگی که از سوی شهرداری گرگان اداره می شود غذاهای گوناگون به قیمت بازار شهر در اختیار مسافران قرار می گیرد. پارک جنگلی ناهارخوران بعلت کوهپایه ای که از دوطرف آنرا احاطه کرده اند چندان گسترده نیست، پارک اندکی بیش از ۱۰ هکتار وسعت دارد که قسمتی از آن خیابان بندی، جدول سازی و لوله

زندگی و کهکشان چگونه متولد شد؟

۵ میلیارد سال
از عمر
منظومه شمسی
میگذرد

۵ میلیارد سال قبل، در مرکز ثقل یک سحاب کوچک، فشار و حرارت رو به فزونی گذاشت و هنگامیکه حرارت سحاب، از ده میلیون درجه گذشت، انفجارهای عظیم هیدروژنی روی داد و باین ترتیب بود که خورشید، عطارد، زهره، مریخ و... کره زمین متولد شد.

«اثر انرژی: حرارت، نور و الکترون بر روی ماده بیجان، عناصر اصلی ماده زنده را بوجود می آورد.»

این فرضیه که در یک ربع قرن اخیر، بارها در آزمایشگاهها باثبات رسیده، در دو کنکره بزرگ بین المللی (سمبوزیوم و ایکینگ درما مارس در پاریس و کنگره بین المللی درباره منشأ زندگی در «کیوتو») تشکیل شد موردتأیید قرار گرفت. کارشناسان فیزیک نجومی که نخستین صفحات این حمایه جدید زندگی را نوشته اند میگویند: پنج میلیارد سال قبل اثری از منظومه شمسی ما در فضا نبود، اما از بیست میلیارد سال پیش، سحابی از بقایای ماده ای که در پی یک انفجار عظیم اتمی باطراف پراکنده شده بود وجود داشت که دنیای ما از آن بوجود آمد و تاریخ تولدش بوسیله اندازه های رادیوی نجومی بدقت حساب شده است.

دنیایی که در آن هنگام میرفت بوجود بیاید، با احتمال زیاد دارای دو عنصر ساده «هلیوم» و «هیدروژن» بود و عناصر دیگر، بعدها بوجود آمده است.

اما زندگی با این نظم حیرت انگیزش، با این مولکولهای منظم و ترکیبات فوق العاده پیچیده اش، با این میلیاردها سلولهای مختلف با اشکال گوناگون که هر یک نقش معینی را بعهده دارند، چگونه بوجود آمد؟

سناریوی تولد زندگی دانشمندان با سودجستن از آخرین وسایل و پیشرفتهای علمی، «سناریو تولد زندگی» را نوشته اند اما این سناریو هنوز چند صفحه کم دارد و بی شک خالی از اشتباه هم نیست.

پنج میلیارد سال قبل، سحابی نسبتاً کوچک در سطح کاینات، از گاز و غبار، کم کم در حال متراکم شدن بود در مرکز ثقل این سحاب، فشار و حرارت بتدریج که ماده متراکم تر میشد، فزونی می یافت و هنگامی که حرارت از ده میلیون درجه گذشت، انفجارهای عظیم هیدروژنی روی داد. باین ترتیب منبع نور بوجود آمد و این، همان خورشید یا «بمب هیدروژنی» است که ذخایر سوخت اتمی آن تکافوسی مصرف پنج میلیارد سال دیگر را میدهد. در اطراف این سحاب عظیم که به منبع نور تبدیل شد سحاب های کوچکتری نیز در حال متراکم شدن بودند. قشر آنها کمتر از آن بود که بتوانند با تولید حرارت و فشار زیاد، انفجار هیدروژنی بوجود

بیآورند. بنابراین شاخه های فرعی بشکل کرات سرد و کوچک در مدارهای متفاوت بدور خورشید بگردش درآمدند. عطارد، زهره، زمین و مریخ که نزدیک به منبع حرارت (خورشید) بودند، هیدروژن آزاد شده شان را از دست دادند. برعکس، کراتی که بزرگتر و در فاصله دورتری از خورشید قرار گرفته بودند، هیدروژنشان را حفظ کردند در این میان، مشتری که خود یک «خورشیدنارس» است هنوز هم در حال متراکم شدن و فروریختن است و بیش از آنچه انرژی از خورشید دریافت می کند انرژی پخش می کند.

در اطراف این کرات که سرد می شدند، اتمسفری تشکیل میشد که یا از بقایای سحاب اصلی بود یا از گازهای آزاد شده داخل

انها و یا مخلوطی از هر دو. چهار میلیارد سال پیش، اتمسفر زمین شامل آب (بشکل بخار) گاز کربنیک، ازت و «ارگون» بوده و هیدروژن آزاد بعدها با پیدایش زندگی بان اضافه شده است.

ترکیب اتمسفر اولیه مریخ نیز بی شک شبیه اتمسفر زمین بوده، اما تاریخ این دو کره خیلی زود در دو مسیر جداگانه ای قرار گرفت. از آنجا که قوه جاذبه مریخ بر مراتب کمتر از زمین بود، قسمت اعظم گازها بسوی فضا فرار کردند. آزمایشهای سفینه های و ایکینگ از اتمسفر مریخ، فرار گازهای سبک بویژه ازت را تأیید می کنند. در حال اتمسفر مریخ گویانکه فشار آن صدبار کمتر از زمین است با اتمسفر کره زمین شباهت نزدیکی دارد.

زندگی حادث است، نه قدیم!

هر دو کره، دارای دریاها و اقیانوس ها بوده و هر دو، از خورشید انرژی می گرفته و در معرض تحولات اقلیمی قرار داشتند و در هر دو کره، شرایط لازم برای پیدایش زندگی وجود داشت. در روی زمین این مساله، قطعیت پیدا کرد، اما در مریخ هنوز هم موضوع جنبه حدس و احتمال را دارد، اما قدر مسلم این است که مریخ هرگز یک کره مسکونی نبوده است و شاید در میلیونها سال قبل، یک نوع زندگی ابتدایی در این همسایه زمین وجود داشته است.

دانش امروزی، تنوری «خلق الساعه» یا بحث «حدوث» یا پیدایش خودبخود زندگی را که پنجاه سال قبل عنوان شده، اثبات می کند. آزمایش های مکرر نشان داده است که در پاره ای شرایط بوجود آمدن ملکول مرکب، حتی ملکولهای تشکیل دهنده ماده زنده اجتناب ناپذیر است.

همچنین بوجود آمدن یک نوع متابولیسم شیمیایی بنام «پره بیوتیک» (قبل از زندگی) نیز ضروری است. همین متابولیسم شیمیایی، پس از یکرشته تغییر و تحولات، مواد لازم را برای زندگی: «مواد قندی، اسیدهای آمینه، بازهای ارگانیک»، بوجود می آورد. مرحله بعدی، تشکیل سلولهای زنده است که میتوانند تولید مثل کرده و «نوترین ها» را به انرژی لازم برای فعالیت و ساختن عناصر جدید و سلولهای زنده تبدیل کنند. این مرحله اخیر، یعنی مرحله میان قبل از زندگی و زندگی، تنها مرحله ای است که انجام آن در آزمایشگاه ها امکان پذیر نشده است. مسئله کاملاً قابل درک است چرا که طبیعت برای خود یک مدت زمان ژئولوژیکی دارد که با روزها و ماههای آزمایشگاهی ماقابل سنجش نیست. برای گذشتن از

مرحله قبل از زندگی به زندگی، صدها هزار سال بلکه میلیونها سال وقت لازم است.

کشف بزرگ یک دانشجو در سال ۱۹۵۳ بود که برای نخستین بار، یک دانشجوی رشته شیمی دانشگاه شیکاگو امکان یک تحول شیمیایی را «بدون وجود زندگی» ثابت کرد. «استانلی میلر»، دانشجوی

امریکائی، با الهام از فرضیه اخترشناس معروف

«هارولدوری» درباره اتمسفر اولیه زمین، سه گاز: هیدروژن، متان، و آمونیاک را وارد یک بالن شیشه ای کرد و باین ترتیب، اتمسفر اولیه زمین را بوجود آورد و پس از آن بوسیله لوله ای، آن را بیک بالن دیگر محتوی آب وصل کرد. وقتی که آب را در این بالن بجوش آورد، بخار حاصله بوسیله لوله به بالن محتوی اتمسفر اولیه وارد شد. این کار، در واقع «تخلیه الکتریکی»، یعنی عمل صاعقه که در چهار میلیارد سال قبل انجام شد، تلقی گردید.

یک هفته بعد، «استانلی میلر» جریان برق را قطع کرد و محتوی بالن آب را به آزمایشگاه داد. نتیجه ای که بدست آمد مافوق انتظار بود، در مدت یک هفته، مقدار قابل توجهی اسیدهای آمینه تشکیل شده و پانزده درصد کربن که جزئی از «اتمفر» بوده با ترکیبات دیگر آب مخلوط شده بود. امروزه پس از گذشت بیش از بیست سال از نخستین آزمایش «استانلی»، دانشمندان در این زمینه به پیشرفتهای بزرگی دست یافته اند. امروز بیست و چند سال پس از نخستین آزمایش «استانلی میلر» بسیاری از آزمایشگاههای بزرگ جهانی توانسته اند بیش از نیمی از بیست نوع اسیدهای آمینه را که لازمه زندگی بشر است، و دماده از چهار ماده ارگانیک که مواد ژنتیکی تمام موجود را تشکیل میدهند و همچنین چند نوع

ویتامین بوجود بیآورند. پروفیسور «بووه» در این زمینه می نویسد: پیدایش ترکیبات بیولوژیکی یا سیستم های زنده در محیطی که شرایط لازم، مثل آب، در آن وجود داشته باشد، باید یک پدیده اجباری دانست زیرا گرچه پیش درآمد زندگی از برکت منابع انرژی (مثل تشعشعات خورشیدی، صاعقه و منابع حرارتی که گاز ساده اتمسفر را به مولکولهای مختلط تبدیل می کند) از فضا آغاز میشود، اما خود زندگی از آب سرچشمه می گیرد.

این مولسوکولها بوسیله آبهای باران به دریاها و دریاچه ها کشانیده میشود و بدینال یکرشته عکس العمل های متوالی، ترکیبات مختلط تازه ای بوجود میآورند. دریاچه هایی که از جزر و مد های شدید بوجود می آیند، دریاهای داخلی مثل بحرالمیت، محیط مساعدی برای تغییر شکل مولکولها است.

یک پدیده دیگر، تشکیل پرده غشاء سلولی است. چند سال پیش، پروفیسور «سیدنی فوکس» از دانشگاه میامی، یک آزمایش جنجال برانگیز

در این زمینه دست زد و با گرم کردن اسیدهای آمینه در حرارت ۱۷۰ درجه سانتی گراد، «پلی پپتید»هایی بشکل حباب بدست آورد و نام «پروتونید» برای آنها انتخاب کرد. (پلی پپتید، ماده ای است که از چند مولکول اسید آمینه بدست می آید). وقتی که این ذرات را که بشکل باکتری بودند زیر میکروسکوب گذاشت، احساس کرد که واقعا یک ماده زنده بوجود آورده است.

«پروتونید»ها، دارای دو چادر «سلولی» هستند و مثل «امیب ها» نشو و نما میکنند و برخی از آنها حتی تولید «ا. ت. پ» می کند (ا. ت. پ، یک محلول شیمیاتی است که سلولهای زنده، از آن برای ذخیره پروفیسور فوکس و دیگر پژوهشگران ادعا نمی کنند که توانسته اند زندگی را خلق کنند، بلکه میگویند که نظام کاینات را کشف کرده اند. یکی از درجهان وجود دارند این است که در شرایط ویژه ای پیدایش زندگی را اجتناب ناپذیر میسازند.



سینا

نقد و بررسی فیلم



عبور از صافی نگرانی و دلهره

هری هفت

سناریست، کارگردان: اورسن ولز
فیلمبردار: راسل متی
آهنگساز: هنری منچینی
بازیگران: چارلتون هستون - جنت لی -
اورسن ولز - اکیم تایروف - مارلین
دیتریش - ژازاگابور



بدون تردید هرفیلمی از اورسن ولز نقطه عطفی در تاریخ سینما بوده است - منتها اگر می بینیم که سینمای اودر محدوده‌ی همان فیلم متوقف شده و در اختیار خود اوباقی مانده است و مسیری برای سایر فیلمسازان نمی گشاید، بخاطر آنستکه ادامه چنین راهی کار دشواری است و از جهتی هم سینمای ولز واقعا از شخصیت خارق العاده‌ی اومایه میگیرد.

ضربه شیطان را اگر چه ولز بطور کامل از آن خود نمیداند - چون قبل از به پایان بردن آن بخاطر اختلافاتی که با صاحبان کمپانی یونیورسال اینترنشنال پیدا می کند تهیه‌ی آنرا نیمه تمام رها میسازد

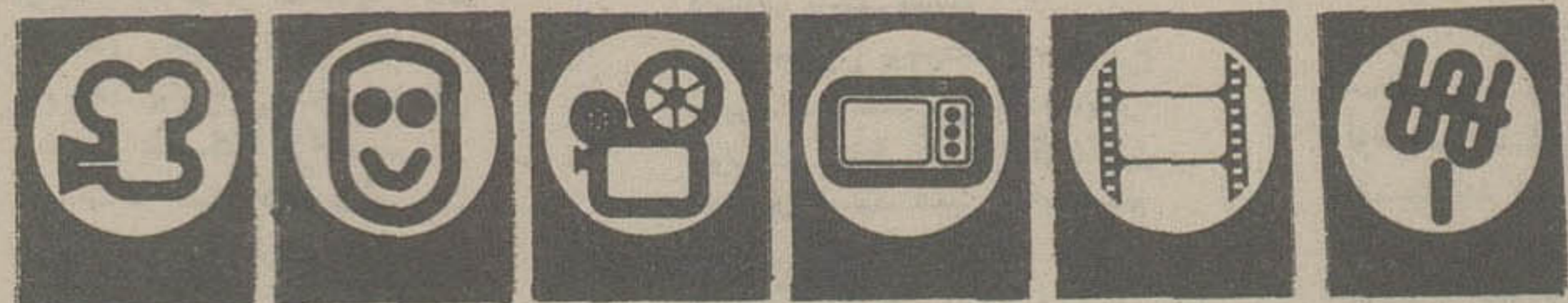
با اینحال ما آنرا فیلمی غیرعادی می یابیم که قبلا فیلمی مثل آن ندیده ایم.
اورسن ولز این فیلم را پس از سه سال دوری از سینما در سال ۱۹۵۸ ساخت - در شرایطی که هفده سال از اقامتش در سینما می گذشت و هالیوود دیگر مثل گذشته کنجکاو تجربه کردن نبود و سینما راصرفا به عنوان نوعی صنعت پذیرفته بود و اگر اصرار بازیگران اول فیلم نبود صاحبان کمپانی یونیورسال هیچوقت حاضر به تحمل ولز و سینمایش نمیشدند کماینکه بالاخره هم حوصله آنها از سوساس بیش از اندازه ولز سررفت و عذرا خواسته شد. در چنین شرایطی ولز برای بنای ضربه شیطان دست به تجربه های نوئی می زند - که نوآوریهایش را نه فقط در نکات تکنیکی و فرم بصری فیلم میتوان دید - که منجر به خلق اتمسفری غریب و هولناک میشود - بلکه اوحتی در محتوای آنهم اشاره به مسئله‌ای حساس می نماید و یک سوال بزرگ رامطرح میسازد - که برای رسیدن به جوابش باید از صافی نگرانی های زیادی گذشت. مسئله‌ی ولز در این فیلم فقط برپا کردن یک تصه‌ی جنائی، پلیسی نیست.

اودر اتمسفر و دنیای مصر (عانه فیلم میگوید که چگونه پاسداران قضاوت وقانون از قبول مسئولیت قضاوت شدن معاف شده اند و آیا ممکن نیست که بعضی از آنها نظیر سایر مردم طی حادثی به گرفتاریهای روانی مبتلا شده باشند که در این صورت قضاوت عمومی چگونه میتواند مسئولیت حساس خود را به انجام برساند. ولز این سوال خود را در نشان دادن شخصیت مهیب و بیمار «کوئین لن» - پلیس کاراگاه - که خودعهده دار نقش اوست، مطرح می نماید. «کوئین لن» که در گذشته همسرش را در یک حادثه جنائی از دست داده کاراگاهی شده است باروانی بیمار و معیوب که پس از آن حادثه خودتشخیص میدهد و قضاوت و مجازات می کند و برای تحکیم و قبولاندن استنباط خود برای متهمین پرونده سازی میکند و قضاوت هیئت های منصفه را در دادگاه ها بنفع تشخیص خود منحرف میسازد.

ولز خودخواهی های خود را نیز به «کوئین لن» انتقال داده است و برای حضور او در صحنه میزانشن های ویژه‌ای تدارک می بیند و اکثر اوقات زوایای دوربین روبه بالا او را دربر میگیرند - مگر در دو صحنه اول در کافه که «کوئین لن» با «گراندی» (اکیم تایروف) به توافق میرسد و پیشنهاد او را می پذیرد و این پذیرش را ولز فقط با میزانشن و یک زاویه سر ازیر به تماشاگر انتقال می دهد و دیگر در صحنه‌ی اختتامیه فیلم که جنازه «کوئین لن» در داخل زباله های رودخانه می غلطد.

در اینجاست که زبان تصویری ولز فرمی تجربی بخود میگرداند - منتها برعکس کار بیشتر فیلمسازان نوجوی جوان حالتی خودنما و متظاهر ندارد - بلکه در خدمت برپائی دنیای شوم و ماکابری فیلم درمی آید. ولز در برپائی و خلق چنین دنیایی پایز واقعیتهای شناخته شده هم فراتر می گذارد - گوئی که خود در مقام خالق چنین دنیایی میخواهد هستی و ادماهای مجددی خلق نماید. او آشکارا در ارائه‌ی آن سعی می کند تا از واقعیتها دور شود، فضای مالیخولیائی و مصروعانه فیلم را با شخصیتهای استثنائی پر می کند - نگاه کنیم به جوانان باند «گراندی» و یا خود «گراندی» و در چنین فضائی است که ولز موفق میشود خطوط متمایز کننده های بین تبهکاران و شکارچیان آنها را از میان بردارد. اگر چه این یادداشت که در فرصت تنگ بین دیدن فیلم از تلویزیون و سپردن آن به چاپ نوشته شده، نمیتواند بزرگیهای فیلم را به ثبوت برساند - اما میتواند نشانه سیاس ما از اورسن ولز باشد.

ایر؟ صابر



این شماره خانم «بهمن بهرامی» و «بردیس» دو منتقد و نویسنده خوب و سرشناس با ما همکاری مینمایند که این برای ما و خوانندگان این صفحات فرصتی مغتنم و قابل اعتنایم باشد.

هدف و امیدمان اینست که بتوانیم برای فرهنگ گسترده‌ای که «هنر» را دربر میگیرد و برای اندسته از دوستداران «هنر» بمعنای واقعی کلمه مفید واقع شویم. البته شک نیست که ممکن است بعضی مطالب جایش در این صفحات نباشد، ولی به زمان بیشتر - برای گردهم آئی نویسندگان و هنرمندان نیازمندیم.

در عین حال از خوانندگان عزیز روزنامه میخواهیم که درباره صفحات «هنر» نظر خود را برایمان ارسال دارند تا بیشتر بتوانیم در جهت ذوق و اندیشه آنها گام برداریم. لطفا فراموش نکنید که روی پاکت نامه عنوان «هنر» را قید نمایند تا مورد بررسی قرار گیرد.

بحران سینما تمام میشود

روز سه شنبه دو هفته پیش دومین جلسه گفت و شنود حزب رستاخیز - برای رفع بحران سینمای ایران تشکیل شد. یکی از مهمترین مسائلی که در این جلسه مورد بحث قرار گرفت پس دادن مالیات فیلم به تهیه کننده ایرانی، افزایش مالیات فیلمهای خارجی بود. مورد دیگری که توجه حاضرین در جلسه گفت و شنود را بخود جلب کرد این بود که چرا تلویزیون اقدام بنمایش فیلمهای ایرانی نمیکند. آیا بهتر نیست که بجای فیلمهای خارجی هفته‌ای یک فیلم ایرانی بنمایش در بیاید. اگر قصدنمایش فیلمهای خوب هم باشد حداقل صدفیلم قابل نمایش از تلویزیون آماده میباشد که تلویزیون با خرید آن هم میتواند تهیه کننده راز و رشکستگی نجات دهد و هم اینکه تماشاگر بیشتری داشته باشد. یکی از تهیه کنندگان سینمای ایران که در کار تبلیغات هم دست دارد اشاره میکرد که «قول میدهم آگهی قبل از نمایش فیلمهای ایرانی نه تنها پول خرید آنرا برمیگرداند، بلکه بیست برابر برای تلویزیون سود دارد» از سوی دیگر یکی از دست اندرکاران میگفت سازمان های تبلیغاتی ای را سراغ دارم که حاضرند دقیقه‌ای بابت نمایش این فیلمها پول بپردازند تا آگهی شان تحت عنوان این فیلمها پخش شود.

بهرحال با تصمیمات امیدوارکننده‌ای که در جهت رفع مشکلات اقتصادی و معنوی سینمای ایران گرفته شده، انتظار میرود که تا چند هفته آینده فعالیت سینماگران مجددا بایستی شروع شود و محصولات سینمای ایران با کیفیت بهتر که مورد نظر هم است افزایش یابد.

م. صفار



* دوهفته پیش اولین شماره «هنر» ۳۶ که زمینه گسترش و نشر آنرا - ضمیمه اطلاعات - فراهم آورده است منتشر شد و کم و بیش اظهارنظرهایی را بدنبال آورد بدلیل گستردگی هنرهای هفتگانه، از این شماره چهارصفحه باین مهم اختصاص داده شده تا مطالب عمیق تر و متنوع تر ارائه گردد. شک نیست که جمع اوری مطالب بهتر، و دست رسی به نویسندگانی که هر یک مصدر شغلی هستند و گرفتاری های عدیده دارند نه تنها مشکل است، بلکه در بعضی مواقع امکان پذیر هم نیست... علاوه بر اینها جمع اوری این مطالب وقت میطلبد که با تلاش بی گیر همکارانم در این صفحات معهدا، وقت هم کم میآوریم.

بهرحال از همه نویسندگان خوب و مترجمین ورزیده و هنرمندانی که انعکاس کارشان در سطح ارائه در این صفحات باشد، انتظار داریم، با ما همکاری نمایند تا بتوانیم صفحات «هنر» ۳۶ را برابتر و خواندنی تر ارائه دهیم، گفتنی است که از

دلتنگی های یک دوبلور

چندی پیش، دوست دست بقلی که در باره‌ی سینما مینویسد، در نوشته‌ای دوبلورها را، «دوبله‌چی» ها خطاب کرده بود و به نیشی نواخته بود. یکی از مدیران دوبلاژ از سر دلتنگی، گلایه میکرد که:

- این نارواست «دوبلور» را «دوبله‌چی» بنامند که این توهینی ست، در حق آنانی که در این راه، فعالند.

و همین گلایه، فتح بایی شد تا در باره وضع دوبله‌ی فیلمها، پرس و جو داشته باشیم. آنچه

میخوانید، حاصل گپی ست که با این مدیر دوبلاژ داشته‌ایم.

* فیلمها اغلب از دوبله‌ای شدت مبتذل، برخوردار است. استفاده از کلمات بازاری، تماشاگران را رنج میدهد. بدیهی ست که همین سهل انگاری، انتقادهائی به دنبال خواهد داشت. - یله، من خود مترجم که فیلمها از دوبله های مبتذل، آسیب می بینند. و مثلا آرتیست فیلم خارجی از «جاله میدان» تهران سخن بپیان می آورد؛ از فیلمهای فارسی بگذریم که هنگام صداگذاری، کارگردان فیلم، صفحاتی خط غلطی شده پیش رویمان میگذارد و میگوید، دوبلورها بجزجوری لب زدن هنریشگان را بهر حرفی که خواستند، هماهنگ کنند؛ حرف من در باره‌ی دوبله‌ی فیلمهای خارجی ست. بیشتر دیالوگهای ترجمه

شده، از سطح فکر یک آدم بیسواد هم پائین تر است.

* درین میان، تقصیر فضاخت دوبله، با چه کسی ست؟
- بی آنکه قصد دفاع از دوبلورها را داشته باشم، باید این واقعیت را گوشزد کنم که دوبلورها مقصر نیستند. مترجمین فیلمهای خارجی، هنگام ترجمه‌ی فیلمنامه اصلی، با سهل انگاری، هر کلمه‌ای را که خودشان به پسندند، در متن ترجمه می گنجانند. در نتیجه، فیلمنامه ترجمه شده، به یکباره تغییر میکند. بعضی از فیلمها هستند که حتما می باید بدست مترجم آگاه، سپرده شود.
* در سالهای اخیر، خیر، وضعیت دوبله‌ی فیلمها، به شکل نومید کننده‌ای سقوط کرده است. این ولنگاری در امر دوبله، علاوه بر اینکه به کیفیت

فیلمها لطمه میزند، رواج دهنده‌ی نوعی کلمات مبتذل است که در نهایت، در افواه رسوخ میکند و حاصل ویرانگری بیسار می آورد. پس چرا از مترجمین زبده استفاده نمیشود؟
- وقتی وارد کننده‌ی فیلم، حاضر نیست بابت ترجمه‌ی فیلمنامه‌ی یک فیلم، بیش از هزار تومان بپردازد، چه توقعی دارید؟ ترجمه‌ی اصیل بر اساس واقعیت کلام فیلمنامه، محتاج وقت و دقت بسیاری ست. کدام مترجم نخبه، حاضر است با دریافت هزار تومان، دست به ترجمه بزند؟
به همین خاطر، وارد کننده‌ی فیلم که سودجویی اش انتها ندارد، مترجمین «یکشبه» را مامور ترجمه فیلمنامه میکند.
* عنوان «مترجم یکشبه»، به چه خاطر استفاده میشود؟

* بله، در مثل اینکه، ضوابط سانسور را آگاهانه برقرار کنند. مسئله‌ی مهم درین سینما، مسئله‌ی سیستم کنترل کننده است هیچکس، براسنی تکلیف خود را در قبال این سیستم نمیداند. معیارهای سانسور گنگ و ناشناخته است. این نامه‌ها روشن نیست، من نمیخواهم مرثیه‌ی این سینما را بخوانم.

اما واقعا، خواب عمیقی این سینما را در بر گرفته است. نه تنها سینمای فرهنگی، به خواب رفته، که سینمای تجارتنی هم را که مانده است. باعث این رکود، همان مسائلی است که به آن اشاره کردم. به اضافه‌ی مسائل و مشکلاتی که ادماهای این سینما بدست خود میآفرینند، تهیه کننده‌ای که پراحتی میتواند در هر زمینه‌ای تاجر موفق باشد بخاطر تفتن به تهیه کنندگی روی می آورد: هم فالست و هم تماشا!

بس از جندی عنوانهای کارگردان و بازیگر را هم دنبال نامش، ردیف میکند. این وضعیت بلشوی داخلی، با آن مقررات تفسیر ناپذیر هدایت کننده این سینما، در هم می آمیزد و وضعیتی را برای سینما پیش می آورد که شاهدش هستیم.

* شما در آغاز کار حرفه‌ایتان، گروهی فراهم آوردید و «آرامش در حضور دیگران» را ساختید. چه شد که این گروه از هم پاشید؟

* گروه خوبی میتوانست باشد. پولهایمان را رویهم گذاشتیم، و نخستین فیلم گروه را که «آرامش...» باشد ساختیم، اما فیلم درحقیق توقیف، سه سالی ماند. در نتیجه، کاراول بازده نداشت و گروه از هم پاشید و هر یک بگوشه‌ای رفتند. من فکر نمی کنم، جنبه‌ی سانسوری در فیلم باشد. اما همان معیارهای تفسیر ناپذیر، فیلم را توقیف کرد.

* شما در قصه نویسی، دست بپلسم بوده‌اید، حالا نوشتن را کنار گذاشته‌اید؟

* آن زمان که من مینوشتم، قصه نویسی، مساعدترین راه ورود به قلمرو اندیشه و هنر بود. نوشتن باعث شد که من سفر کنم و در محله‌های بکار مشغول شوم که در قصه‌هایم، منعکس شده‌اند، محیطهای کارگری بمن آموخت که از چه زاویه‌ای به زندگی نگاه کنم. در آن زمان ادبیات حرمت دیگری داشت. جوانها جوش و خروش بیشتری در زمینه‌ی قصه نویسی، سرودن شعر و... داشتند من توانستم با نوشتن، در جریان روشنفکری زمان قرار گیرم. سفر کردیم باعث شد، مکانهایی را ببینم که دوست داشتم شکلی ضبط شوند. فیلمسازی من که از مستند آغاز شد، بخاطر همین وسوسه‌ی ضبط دیدارها از مکانهای بکر بود.

* کار تازه‌ای در دست گرفته‌اید؟

* طرحی دارم که هنوز به مرحله‌ی اجرا در نیامده است. روی زندگی «ثقه الاسلام» مجاهد دوره مشروطه، کار میکنم. اما از آنجا که ساختن اش، قطعیت نیافته، گفتن جامع درباره‌اش را بوقتی دیگر موکول کنیم بهتر است.... گفتگر کننده: «فرامرز طوسی»

اگر تماشاگر مفهومی را به روایت طنز راحت تر جذب میکند چرا باین لحن سخن نگوئیم؟

فیلمسازان خوشفکر هم کاسته شد.

* چرا یک فیلم فرهنگی، نباید آنقدر بازده مالی داشته باشد که هزینه‌ی خود را تامین کند؟

* وقتی در آن سالها، فیلمسازی تولید قابل اعتنائی داد و بسیاری از ادماها، به سینما گرویدند، پاره‌ای از فیلمسازان، اندیشیدند که وقت آن رسیده تا تماشاگر را متوجه پیرامون خود سازند. و میتوانند از سینما بعنوان اثیه‌ی اجتماع استفاده کنند. غافل از اینکه تماشاگر چندان راغب نیست تصویر خودش را در آئینه بنگرد. در نتیجه یک چنین فیلمهایی از فروش، برخوردار نشد. استقبال کاذب و غیر کاذب تهیه کنندگان، از سرمایه گذاری در امر سینمای فرهنگی، در حقیقت باعث شد که فیلمسازان جوان، به آنچه خواست خودشان است توجه کنند. و همان فیلمی را بسازند، که خود میخواهند.

* از جمله خود شما. که با «صادق کرده» تلفیقی میان خواست خود و خواست سینمای تجاری، فراهم آوردید اما با «نفرین» به اصل فیلمسازی خود، بازگشتید.

* بله، من با «صادق کرده» دست به آزمون تازه‌ای زدم. قصد کردم که میان سینمای شخصی و سینمای سرگرم کننده، معدل بگیرم و رابطه‌ای برقرار کنم. اما نتیجه، چیزی نبود که مرا خوشحال کند. با توجه به زمینه‌ی مستعدی که ایجاد شده بود، و بس از نتیجه‌ی ناخوشایند «صادق کرده»، تصمیم گرفتم، خودم باشم. اینطور شد که «نفرین» را ساختم. یعنی همان زندگی را که دوست داشتم به آن بپردازم در «نفرین» آمده بود.

* پاره‌ای از دست اندرکاران سینما، معتقدند که دستگاه دولتی، می باید به آنان کمکهای مالی بدهد. فکر میکنید، این گونه کمکها میتواند چاره ساز باشد؟

* نه، من فکر میکنم، دست اندرکاران این سینما، می باید کمکهای دولت را نادیده بگیرند. چون دریافت این کمکها، ضوابط دیگری را در امر فیلمسازی بوجود می آورد که برباد دهنده استقلال فیلمساز است.

* از کمکهای مالی گذشته، مددهای معنوی دولت میتواند سازنده باشد؟

* این عقب نشینی، معلول حساب غلط تهیه کنندگان بود. سوای یکی، دو تهیه کننده‌ی با حسن نیت، که در آن دوره‌ی خوب سینما، قصد داشتند فیلمهای حیثیتی تهیه کنند، مابقی، اینطور محاسبه کردند که اگر یکی دو فیلم فرهنگی بسازند و این فیلمها شکست بخورد، میتوانند از این طریق، حمایت دولت را جلب کنند. اما حسابهایشان، اشتباه از آب درآمد. و کمکی از سوی دستگاه دولتی سینما، به آنان نشد. در نتیجه بخودی خود، از تهیه‌ی فیلمهای فرهنگی سرخورده‌ند. به ناگزیر، از فعالیتهای

باناصر تقوائی

از ادبیات تاسینما...

* «ناصر تقوائی» از قصه نویسی آغاز کرده و به فیلمسازی رسیده است. حاصل، چند فیلم مستند و غیر مستند کوتاه و سه فیلم بلند داستانی ست: «آرامش در حضور دیگران»، «صادق کرده»، «نفرین».

مجموعه‌ی پربازتاب «دانی جان نابلتون» دستاورد آخرین او تا این زمانست. با «تقوائی» نشست و گفتگویی داشته‌ایم. که میخوانید.

* «دانی جان نابلتون»، کار آخر شما، مسیری جدا از ساخته‌های دیگران را می پیمود. به نظر میرسد ترجیح داده‌اید که شوختر به قضایا نگاه کنید؟

* یک فیلمساز، و در کل، یک هنرمند، در یک مرحله‌ی فکری متوقف نیست. در طی دوره‌های مختلف، نگاهش به مسائل تفاوت پیدا میکند. «مسئله» برجای خود باقی‌ست. این نگرش است که عوض میشود. من میتوانستم از نوشته‌ی بزرگوار، روایت تلخی بدست دهم. اما ترجیح دادم، در روحیه‌ی خود مردم، گشایش ایجاد کنم. چرا نباید هر حرفی را به لحنی گفت که تماشاگر علاوه بر دریافت این حرف، با روحیه‌ای باز، شنونده‌ی حرف باشد؟

در اضافه‌ی طنز، بسا مسائلی را میتوان گوشزد نمود که در کلام جدی، گفتن‌شان امکان پذیر یا دلچسب نیست. اگر تماشاگر، مفهومی را به روایت طنز، راحت تر جذب میکند، چرا به این لحن مفهوما را بازگو نکنیم؟

* در قبال پاره‌ای از کلمات، که در مجموعه آوردید، جبهه‌هایی گرفته شد. انتظار چنین واکنشهایی را داشتید؟

* نمیدانم چرا، همیشه مطرح کردن مسائل جنسی، این چنین بعضی‌ها را آشفته میکند، چرا باید بر این رابطه، یعنی لازمترین اصل زندگی یک زن و مرد، سربوش گذاشته شود؟ استقبال ازین مجموعه، نشاندهنده‌ی این حقیقت بود که مردم، به آن اندازه از آگاهی رسیده‌اند که میدانند، آوردن کلماتی که هزاران بار در روز برده‌اند می نشیند، ویرانگر اخلاق نیست. حالا اگر معدودی خرده گرفتند، این به واهمه‌شان از اشاره به روابطی از ایندست بر میگردد.

* سینمای فرهنگی، پس از یکدوره‌ی درخشان از نفس افتاد. و فیلمسازان خوشفکر، یکباره از پای نشستند. چه شد که این عقب نشینی روی داد؟





چه کسی «تنسی ویلیامز» را بخوبی «تنسی ویلیامز» می‌شناسد؟

تصمیم بعدی ویلیامز، مبنی بر اینکه هیچ موضوعی نباید و نمیتواند برای هنرمند، تحریم شده باشد، شاید، تلاشی است که او برای تلافی شرم و برهیزکاری سالهای کودکی نشان میدهد:

«بهمان اندازه که من از واقعیت گریزان بودم، پدرم مرا بیشتر مقابل آن قرار میداد. او پس از آنکه از دوره گردبهای فروشنده‌گی، وازده شد. در کارخانه‌ی کفش سازی به کارمندی پرداخت. معتقد بود که من با آن همه تخیلات غیر زمینی، به ارزش پول توهمین میکنم. مرا به کار درین کارخانه فراخواند. سه سال عذاب. و رودرو با واقعیتهای مرگبار....»

اما این برخورد با واقعیتها، زیر بنای آزموده شده‌ای بود تا او، شخصیت‌هایی همچون «جیم» در باغ وحش شیشه‌ای و «میچ» در تراموائی بنام هوس، را خلق کند. در حقیقت، درد که از درون او آغاز شد. نوشتن هم جوشید.

«درین سالها بود که برای نخستین بار، بطور جدی آغاز به نوشتن کردم.» نوشتن با انجام کارهای روزانه، صورت می‌پذیرفت، تنسی ویلیامز در آن هنگام که شعری برجعبه‌ی کفشی مینوشت، در پی یافتن وزن، وظایف کاری خود را از خاطر میبرد. پس از آنکه بخانه باز میگشت تا دمامد صبح، شعر میسرود. بی اختیار بخواب میرفت. دست ظریف مادر او را از خواب میبراند. گفته‌ی «اماندا» به «نام» در باغ وحش شیشه‌ای: «برخیز و بدرخش»، از این یاد مانده‌ها سرچشمه گرفته است. از اسارت را می‌شناسد. بهمین خاطر، اسارت انسان در عصر ماشین را، تسلیم شدن به تحریف طبیعت انسان می‌شناسد. همچنانکه نگفتن از کششهای جنسی را....

«من از هیجانان خود مینویسم. روزی هشت ساعت کار میکنم. نوشتن درباره‌ی دنیایی که بتدریج خشن شده، تظاهر من نیست. ممکنست نوشته‌های من درباره‌ی افراد اشفته حال باشد اما، من از واهمه‌ها، دلواپسیها، نگرانیهای عمیق درونی خودم مینویسم.»

ویلیامز، افراد خانواده‌ی خود را، بعنوان نخستین نمونه برای کاراکترهای گونه‌گون نوشته‌هایش بکار برده است. او نسبت به مادر خود واکنشی مهربانانه دارد. «اماندوینگ فیلد» در باغ وحش شیشه‌ای، ترسیم دقیقی از خصلتهای مادر «تنسی ویلیامز» است. سردی تجسم یافته‌ی روانی، میان پدر و پسر در باغ وحش شیشه‌ای، در «گره روی شروانی داغ»، میان «بریک» و پدر بزرگ بروز میکند. و این نشانه‌های نفرتیست که «ویلیامز» از پدر خود بدل گرفته است: انعکاس

روحیه‌ام اثر بگذارد؟» اگر نوشته‌هایش بر حسب تصادف، بدست یکی از تهیه‌کنندگان هالیوود نمی‌افتاد و از شیوه نوشتن و طرز فکر او خوشش نمی‌آمد....

«... آنوقت، هیچگاه فرصت آنرا نمی‌یافتم تا بولی/بچنگ اورم و فارغ از گذران روزها، به نوشتن آنچه که خود میخواستم پردازم. باغ وحش شیشه‌ای را من درین آسودگی نسبی مالی نوشتم». نخستین نمایشنامه‌اش به سال ۱۹۳۶ که «فاهره - شانگهای - بمبئی» عنوان داشت، در شهر ممفیس به نمایش درآمد. سال بعد،

«شمعها در مقابل خورشید» و پس از آن «نسل سرکش» را نگاشت. «جنگ فرشتگان» در یک مسابقه‌ی محلی، برنده شد و این، آغاز دست یافتن برجایزه‌ی «پولیتزر» بود.

«باغ وحش شیشه‌ای» او را شناساند. و موفق به دریافت جایزه‌ی انجمن خبرنگاران تاتر نیویورک در سال ۱۹۴۴-۴۵ گردید. «تومرا لمس کردی» با «ویندهام»، «دونالد ویندهام»، و پس از آن شاهکارش «تراموائی بنام هوس» به صحنه آمد. و پولیتزر را ربود.

تابستان دود، خال گل سرخ، گربه روی شروانی داغ، بچه عروسک، ناگهان تابستان گذشته، شب ایگوانا، عجایب یک بلبل، تراژدی شوخی خرکی و.... قصه‌هایی کوتاه، بازتاب اندیشه‌های گاه نامانوس «تنسی ویلیامز» در زمینه تفکراتی بر کاغذ آمده است.

«زندگی ناشاد در آثار من نشست کرده است». با این اعتراف، ویلیامز معترف حقیقت دیگریست: نوشتن برای او گونه‌ای «روان - درمانی» به شمار می‌آید. روحیه نگاری ادمهای زجر کشیده، شکاف عقده‌های جنسی، کجرویهای روانی. در خدمت «روان - درمانی» اوست. همچون روان پریشی که محتاج واگوئی زوایای تاریک و در هم بر هم احساسات خویش است. تجربه‌های کودکی، در آثارش شکلی عیان دارد و وابستگی به مادر، خط مداوم نوشته‌های اوست:

«ظرافت مادرم، مرا اسمانی تر از آن آفرید که با بچه‌های زمینی تر، توان رودروئی داشته باشم. خجالتی بودم و برهیز کار. پدر بزرگم کشیش بود. آنچه مادر بمن بخشید و آنچه پدر بزرگ به من اموخت، ناخواسته به حضور شرم‌کودکانه‌ای بدل شد و بهانه‌ای تا، بچه‌های دیگر آزارم کنند، بچه‌های همسایه سی سی صدام میکردند....»

برخورد با واقعیت، آنچنان در او اثر گذاشت که به نوشتن پناه برد: «کشف کردم، در چهارده سالگی کشف کردم که نوشتن بیدرنگ، تنها غار و پناهگاه منست: فرار از واقعیت.»

پیامهائی از انزوای درون

* «توماس لاینر ویلیامز»، نامی طولانی تر از آن بود که «تنسی ویلیامز» عصبی مزاج، بتواند آنرا با خود حمل کند. پس «توماس لاینر» به «تنسی» خلاصه شد. این سختی جشیده‌ی زندگی، نوشتن را از خانه بدوشی اموخت. ازین خاطر، دستاوردهایش بازتاب همه‌ی آن رنج‌هاییست، که از کودکی به اینسو تحمل کرده است:

«پس از مشقت بسیار، به دانشگاه میسوری راه یافت. سه سالی گذشت که مجبور شدم، ترک دانشگاه گویم و در یک کارخانه‌ی کفش سازی، مشغول بکار شوم.»

سه سال کار بر زحمت درین کارخانه، آنچنان بر او اثر میگذارد که بعدها، «تنسی ویلیامز»، با عنوان «سه سال مرگبار» از آن یاد میکند. پدرش دوره‌گردی بیش نبود. نه در بند خانواده. و نه در بند خانه. کار طاقت فرسای «تنسی» در کارخانه‌ی کفش، به بستر بیماری‌اش کشانید. تابستانی بطول انجامید تا او بهبودی خویش را باز یافت. به دانشکده‌ی واشنگتن رفت. و باز ترک تحصیل گفت. سرانجام، از دانشگاه ایوا، فارغ التحصیل شد:

«گذشته‌ی من، از دردها و آرزوهای کشته شده‌ای. با شما حرف میزنم. همان حرفهایی که در نوشته‌هایم میخوانید.»

شعر سرود. مقاله نگاشت و نمایشنامه‌های تک پرده‌ای نوشت. بولی از این راه فراهم آورد تا فارغ‌البال به نوشتن، نوشته‌های خود خواسته، پردازد. و پرداخت.

«باغ وحش شیشه‌ای» در ۲۶ دسامبر ۱۹۴۴، در شیکاگو و بعد در ۳۱ مارس ۱۹۴۵، در نیویورک به اجرا درآمد. و ضربه‌ای هول انگیز بر تاتر و تماشاگر فرو نشست. آنچه «ویلیامز» برور آفرید، ریشه در تمام تجربه‌هایی داشت که روحش را به تباهی سوق داد. به وقت جنگ - پس از پایان دانشگاه - حرفه‌های گوناگونی را برگزیده بود: پیشخدمت رستوران، مامور اسانسور، صندوقدار مهمانخانه، راهنمای تماشاگران در یک سینمای نیویورک:

«ایا آزمودن این سختیها کافی نیست، تا در

تجربیات و مشاهدات عینی در نوشته‌های ویلیامز....

ویلیامز، شیفته‌ی موفقیت است. و درین رهگذر، اهل مدارا نیست. هنگامیکه نمایشنامه‌ای از او بر صحنه است، هر شب برای شمردن تماشاگران، به تاتر میرود. اینکار، نه بدلیل مادیات است. بل، او در جستجوی رابطه با تماشاگران انبوهیست. و از ارتباط مستقیم و رویارو، با افراد می‌گریزد. بدیهیست که این کمبود را با نوشته‌هایش قصد جبران دارد:

«... هنوز وقتی با نا آشنائی رویارو میشوم، احساس میکنم، منجمد شده‌ام. به لکنت زبان دچار می‌آیم. و برای غلبه بر کمروئی به قرص آرامش بخش پناه میبرم.»

همان قرصهائی که «آلما»، «سباستیان» و «جانس» در لحظه‌های ناراحتی میخورند. به شکلی اینکار نابذیر، تمام وقایع و واکنشهای عاطفی ادمهائی که «ویلیامز» خلق کرده است، به خصلتهای خود او بر میگردد و جنبه‌ی «اتوبیوگرافی» پیدا میکند. از اینرو، او از خلق نمایشنامه‌ای که بیرون از دیده‌های عینی و مدار تجربه‌هایش باشد، ناتوانست:

«من مضطرب و پریشانم، نمیتوانم درباره‌ی چیزی که حس نمیکم، بنویسم... من بشکل عمیقی اشفته‌ام، پس بخوبی میتوانم درباره‌ی ادمهای اشفته بنویسم.»

دیدن تاتر «ویلیامز» یا خواندن نمایشنامه‌هایش، برای تماشاگران و خوانندگان غیر حرفه‌ای، تقنی نامطلوب است، مسائلی همچون همجنس گرایی، اعتیاد به الکل، کردارهای موخ، نشان دهنده‌ی دید تلخ، بیمارگونه و بدبینانه‌ی «ویلیامز» است

«جانس وین» در پرده شیرین جوانی میگوید: «من از شما تقاضای دلسوزی ندارم. بلکه فقط خواهان تفاهم هستم.

- نه حتی آن - نه فقط تقاضای شناسائی مرا در خودتان و دشمن «زمان» را در همه‌ی ما دارم.» با این گفته، ویلیامز، نقش تفکر خود را بر کلمات میزند، راستی تنسی ویلیامز را می‌شناسید؟

هیلز امریکا» شروع بکار خواهد کرد. در این خبر اضافه شده بود که اولین محصول این استودیو فیلمی است بکارگردانی فریدون گله که میکی رونی و جان ایرلند در آن بازی میکنند. چیزی که از خواندن این خبر دستگیر میشود، اینست که در این اشفته بازار سینمای فارسی، آیا صحیح است که در خارج از کشور، آنهم از طریق بخش دولتی برای تهیه فیلم سرمایه‌گذاری شود؟ آیا صحیح است باینطریق از مملکت خارج شود؟ یا بهتر اینست که به سینمای خودمان سروسامانی بدهیم؟

شاید تنها کارگردان زن تحصیل کرده تاتر باشد نمایشنامه‌ای از «ژان ژنه» را در تیرماه درخانه نمایش اداره تاتر با شرکت سودابه فرخ نیا روی صحنه میاورد. همچنین دانشکده هنرهای دراماتیک بدون وقفه مشغول فعالیت است تا بهنگام فصل تاتری، صحنه‌اش خالی نباشد.

معتز * در خبرها آمده بود که بزودی یک استودیوی فیلمسازی ایرانی که متعلق به بخش دولتی است با نام «سینمای آینده» در شهر «بورلی

فصل تاتری آینده * دست اندرکاران تاتر سخت مشغول انتخاب و تمرین نمایشنامه‌های مختلف هستند تا درفصل تاتری آینده - مهرماه - نمایشنامه‌های خود را روی صحنه بیاورند. علی رفیعی که در تاتر شهر فعالیت میکند یک متن ایرانی بدیمی را برای اجرا دردست گرفته است. جعفروالی با شرکت فخری خوروش برای اداره تاتر نمایشنامه‌ای را دردست تمرین دارد. همچنین منیژه محامدی که

حرفها و خبرها



*** در محله «برونکس» بیش از ۵۰۰ هزار بیماریهای حاد دماغی مبتلا هستند. شدت بیماری ۵ هزار نفرشان بحدی است که ممکن است به ارتکاب قتل نفس بیانجامد**



حکایت تلخ و اندوهبار محلات سیاه نشین نیویورک

پنجشنبه گذشته، نخستین بخش این گزارش را که حکایت تازه‌ای از زندگی رقت بارسیاهان و پورتوریکوئی‌های محله برونکس (در نیویورک) است خواندید.
در اینجا دومین بخش را تاپایان این گزارش مطالعه می‌فرمائید.

برای درک این خانواده‌هایی که کثیرالاولاد بودن، صفت متحدالشکل آنهاست جستجو کنند، ولی در عین حال اینان را اندک اندک بصورت موجوداتی تغییر شکل می‌دهند که دیگر چیزی بیش از اوراق کاغذ نیستند: گزارشهای روانکاوان، منحنی‌ها - نمودارها... گرچه وضع مالی والدین را ترمیم می‌کنند ولی در همان زمان، مدرسه زنگ خطر را به صدا در می‌آورد تا یادآوری کند که تعداد اطفالی که غیبت می‌کنند یا برای همیشه به ترک تحصیل می‌پردازند به ارقام وحشت‌آوری رسیده است.

دکتر «فین برگ» یکی از مدیران بیمارستان روان درمانی کودکان در برونکس (مجتمع عظیم روان پزشکی که دز صافی مستقیم از بناهای بزرگ و متعدد قرار گرفته است) توضیح می‌دهد:

«... بیش از پانصد هزار کودک در برونکس وجود دارند. از این تعداد، پنجاه هزار کودک را انهایی تشکیل می‌دهند که به بیماریهای دماغی حاد مبتلا هستند. پنج هزار نفر از اطفال قربانی امراض روانی، انهایی هستند که چون آنها ممکن است به ارتکاب قتل نفس منجر شود. در این بیمارستان، اغلب جوانان و نوجوانان خاصی با تبه‌کار را که جرایمشان ممکن است از یک نوع یا نوع دیگری از معایب دماغی سرچشمه گرفته باشد می‌پذیریم:

«دیوانگان خطرناک». اگر دلتان بخواهد حتی آدمکشان، تبهکاران مبتلا به جنون جنسی، و مجانین «بیرومان» (کسانی که چون آتش زدن دارند و از بریا کردن حریق لذت می‌برند) از جمله بزهکاران جوانی هستند که دستگاه عدالت برای ما می‌فرستد. دیوانگان خطرناک - «مونث» حتی حق ندارند که مشمول امتیازات پیش بینی شده برای بیمارانی که نیازمند تدای روانی هستند قرار گیرند، اینها را به محض بازداشت شدن روانه زندان می‌کنند».

حال سفید پوست‌ها بهم می‌خورد. هنگام گذشتن از باغی که به جناح تجسارپ آزمایشی منتهی می‌شود و مدیریتش را خود او برعهده دارد «دکتر فین برگ» توضیح می‌دهد که چرا سیم‌های

زنان، بیرحمانه کشتار می‌کند. میتوان درک کرد که چرا دیوانگان مترواز پرده‌های تبلیغاتی که با گلام «اسپانیول» حکمت‌های شفابخش یک داروی معجزه‌آسای «اتمی‌کننده» جهاز تنفس را بشارت می‌دهند - پوشیده شده است. تنها اعلانات دیگری که در آنها زبان اسپانیایی (زبان پورتوریکوئی‌ها) بکاررفته انهایی است که برای تبلیغ



مافیای سیاه‌ها را لم، بهمراه مافیای اول، کنترل دوجانبه بازار مواد مخدر را در محله «برونکس» بانحصار خود در آورده است

مارک‌های تجارتي انواع مشروبات الکلی و یا سیگارهای رنگارنگ بردیوار متروچسبانده شده است. آنچه میتوان در دفاتر مددکاری اجتماعی برای پرداختن به روابط انسانی پیدا کرد، دیوانه کننده است. مسلماً در این مراکز میکوشند تا راه‌هایی برای کمک کردن و

توزیع موهبت، بایانی مغرورانه درو صاف حاصل خطاهای اسلافشان بکار می‌برند، ولی وجوه کذایی برای همگان نیز از دست رفته نوده است:

برنامه‌هایی معین بهر تقدیر به برخی از شیطان صفتان مجال دولتمندشدن داده‌اند، و از این دست است رسوایی «برنامه غذایی» که در ۱۹۷۵ اتفاق افتاده است. سازمان دهندگان آن برنامه خود را تنها بان رضی نکردند که پول دولت را به جیب بزنند بلکه اجازه دادند کامیون‌های کامل و ملامال از ساندویچ‌هایی که برای اطفال زاغه «برونکس» فرستاده میشد بگنند و فاسد شوند.

محله «برونکس» که از دیر باز میدان ممتازی برای هر قماش تجربه اندوزیها بوده باین ترتیب به ذخیره‌ای هولناک از «خوکچه‌های هندی» انسانی تبدیل می‌شود.

به پورتوریکوئی‌ها پول می‌دهند تا بوسیله سیستمی از بیکاری، ملامال از صفات مفت - و به نحوی باورنکردنی منحط - خود را آرام نگهدارند. یک مثال: اگر شوهری کانون خانواده را ترک کند، زن، نفقه‌ای بیشتر از زمان حاضر بودن شوهر دریافت خواهد کرد. این است که زوج‌ها به طیب خاطر جدا میشوند و رابطه عاطفی را که - غالباً تنها گرمی باقیمانده در زندگی‌شان است - فدای شکم بچه‌هایشان می‌کنند. زوج‌های دیگری که جزینسا به عادت با یکدیگر زندگی نمی‌کردند در این نوع تدابیر، مفری پرثمر برای گریختن از کشمکش‌های زندگی زناشویی کشف می‌کنند.

پزشکان در برونکس بیکار نیستند. از روزی که بیمارستان «لینکلن» را بدلیل فقدان راندمان سودآوری تعطیل کرده‌اند، بیمارستانهای دیگر هزینه‌های درمانی را به اضعاف دریافت - می‌کنند. «بیماران سخت» و «تصادفی»‌ها در صافی دوزخی از امبولانس‌هایی که طبق شیوه مرسومشان، نوجوانی کبودشده از افراط در مصرف هروئین یا جوانی را با چاقویی در پهلو در کنار هم حمل می‌کنند به بیمارستان آورده میشوند. اژیر امبولانسها دیگر حتی توجه هیچکس را جلب نمی‌کند.

«اسم»، مرضی که تمام ویژگیهای یک بیماری مولود عوامل دوگانه جسمی و روانی را در خود جمع آورده است، مخصوصاً نزد

جوانها هریک چند سنت پول را با گدایی کردن برای آن بدست می‌آورند وقتی این پول‌ها را رویهم گذاشتند رقمی بوجود خواهد آمد که به آنها اجازه خواهد داد تا از دلال «زاویه» جای بیتوته مشترکی را که اصطلاحاً «چونیت» نامیده میشود با پرداخت یک دلار اجاره کنند. برای از همه کوچکترها در رویاهای کودکانه آنان دریای غرائب باید بسیار نزدیکتر از پلاژهای بورکلین باشد.

زستان عبارت از برهوت است، برهوتی که یخ زده است. سالمندان در این فصل باردیگر بدرون «باشگاه‌های اجتماعی» شان می‌چینند یا جلو تلویزیون‌ها آرام می‌گیرند. جوانها به زیرزمین نماز مانند یک بنای متروک پناه می‌برند. قطرات آب در کنار پیاده‌روهای پوشیده از خرده شیشه بصورت پلاک‌های بلورین درمی‌آیند.

دولتمندان شیطان صفت

بعد از پیروزی امریکا بر اسپانیا، پورتوریکوئی‌های استعمار زده اربابان خود را تغییر داده‌اند. آقای ارباب جدید کمتر بیرحمانه - و کمتر خونالود است ولی در نهایت واقعی‌اش تا بود کننده تر است. مجذوب امید بدست آوردن فرصتی برای اشتغال به کار ورانده شده از دیار خود بوسیله موج صنعتی شدن و جریان اجیرکردن نیروی انسانی صاحب تخصص، بصورت سیلی خروشان از ۱۹۳۵ که تاریخ آغاز ابتلا به خونریزی داخلی برای حیات ملی پور توریکو باید به حسابش آورد سواربرکشتی هامیشوند و تا ۱۹۷۲ که موعد تثبیت کردن مهاجرت در این بندری است که برایشان قسم می‌خورند همه چیز در آنجا برایشان ممکن و قابل وصول است «خروج» عظمای خود را ادامه می‌دهند.

«آمریکا... آمریکا...»، اما امروز چیستند؟ آنها را گذاشته‌اند که به زباله‌های نیویورک تبدیل شوند، و تازه هنوز... وجدان بد امریکا چیزی است که با اینحال وجود دارد: چطور میتوان اشباع خارق‌العاده سیستم کمک اجتماعی خصوصاً پزشکی و روان درمانی را که در سالهای اخیر به مرحله اجرا گذاشته شده است به نحو دیگری توضیح داد؟ «آنها روبرو» (مقامات فدرال، شهرداریها یا بنیادهای خصوصی) همه در تلاشند تا آثار اشتباهات تراکم یافته را با تکثیر انواع «برنامه»‌ها - آزمون‌های تجربی «معاضدات» و کمک‌هایی از هر قماش و هر رنگ هموار کنند. «وجوه از دست رفته» عبارتی است که مسئولین سازمانهای موظف به

اعضایش بشمار میروند ترک کنند. «وینز» دسته‌ها را خیلی خوب می‌شناسد.
 «اگر دختری بخواید دسته‌اش را ترک کند باید آزمایشی را بگذراند. نام این آزمایش «عبور کردن از خط» است. دختر باید از برابر تمام اعضای دسته که در دو صف روبروی هم ایستاده و دالانی تنگ بوجود آورده‌اند بگذرد. همه اعضای دسته در این مواقع مسلح به سلاح‌های سردی هستند که از چماق‌های بیسیمال یا زنجیرها تشکیل می‌شود. اگر دختری به انتهای خطی که صف در آنجا پایان می‌یابد برسد و از آن عبور کند آزادی خود را باز خواهد یافت و دسته را ترک خواهد گفت!

حشیش و کاراته

* لوئیس، که «پوما» مرا در خیابان «تیفانی» به نزدش برده است، در محله‌ای خلوت، و خاموش چون کویر - بابناهایی تقریباً «تهی» این اپارتمان کوچک رنگهای بنفش مات و زرد دارد و لوئیس در آن باخوهر بزرگش زندگی می‌کند. لوئیس شش ماه قبل دسته «اسکلت آرژنده» (ساویج اسکولز) را ترک گفته است. واقعا هم باید وقتی که عضو یکی از این دسته‌ها هستی زمانی متوقف شوی، در غیر این صورت خیلی زود «کلکت» را خواهند کند. «لوئیس» کمی علف (حشیش) برای دود کردن می‌خورد، به صدای موسیقی که آن را تا آخرین حد بلند کرده است گوش می‌دهد. در فرهنگ واژه‌های او و همکناش موسیقی یک «سالسا» است که در همه جا حضور دارد و «سالسا» در زبان پورتوریکویی به معنای «سوس» است، آنچه که او اکنون از طنین کرکننده‌اش به وجد می‌آید، واقعا «سوس» تند و گزنده‌ای است.

لوئیس نمیداند بازنگیشت و با وقت خود چه باید بکند، او کم حرف می‌زند، کلمات از او می‌گریزند و چهارده سال دارد.

عالیجناب اسمیت بسیاری از جوانان و نوجوانان وابسته به دسته‌های محلی را بدست خودش بخاک سپرده است.

* «رنو» سرباز سابق امریکا در ویتنام، در سالنی که عصرها آن را بصورت دانسینگ تغییر شکل میدهد «کاراته» تدریس می‌کند. او که دارای اطمینان به نفس و بسیار زیرک است از کپه‌های زیاده و کثافات مشبعی که حال آدم را بهم میزند - خنده‌اش می‌گیرد. هنگام حرف زدن در پاره دسته‌های سگان ولگرد و گرسنه، و تعداد فزاینده موش‌هایی که بوسیله ویرانی و کثافات جلب شده‌اند شوخی و خوشمزگی می‌کند. می‌گوید: بین موشها بخوبی میتوان احساس تفاهم کرد....

* عالیجناب اسمیت، کسی است که مصاحبه‌ای را از من دریغ کرده است. وقتی که از برابر نگاهش عبور کنی درک خواهی کرد که چه انگیزه‌ای برای امتناعش داشته است. او بسیاری از همین جوانان و نوجوانان وابسته به دسته‌های محلی را بدست خودش بخاک سپرده، متلاشی شدن بسیاری از خانواده‌ها را به چشم دیده و مرگهای بی‌هوده را شاهد بوده است. ته مانده رمقی را که برایش مانده، وقف کمک به برخی از ساکنان «کویر» محله خود می‌کند، چشمانش را گویی رطوبت اشکهای دایمی، و التهاب در برابر گذشته‌ای بسیار سنگین - و در مقابل آینده‌ای بی امید معیوب و آشفته کرده‌اند.
 * با «انجل»، ۱۳ ساله، یکی از برادران کوچک پوما در بیمارستان، جایی که برای عیادت مادرش به آنجا رفته بودیم روبرو شدیم. انجل، روزهای خود را با گوش دادن به صدای رادیو ترانزستوری می‌گذراند و دارای گوشهایی است که سراسر از موسیقی اشباع شده است. او بزحمیت بقیه در صفحه ۱۳

انها می‌آموزیم، چون در اینجا ماه «یک» بیمار، بلکه تمام اعضای خانواده‌اش را که همراه اوست می‌پذیریم....
 من با دیدن و تماشا کردن است که معنای توضیح می‌خاطبم را درک کرده‌ام. درسالنی که اکیب در آن گرد آمده، بر روی یک میز سیاه شمایل تاریخی خانواده‌ای که قرار است آن را بپذیرند، بعنوان شجره انسانی که اجازه خواهد داد تا گذشته خانواده را دریابند و ریشه بحرانش را پیدا کنند قرار گرفته است. یکی از دیوارهای سالن عبارت از شیشه‌ای قدی و بدون درزورگه است که میتوان در طرف دیگرش اطاقی را که گفتگوها در آن جریان دارد زیر نظر گرفت. میکروفنی که مورد استفاده قرار گرفته، اجازه میدهد تا آنچه را که در طرف دیگر مورد بحث قرار می‌گیرد بشنوند.

وقتی که پزشکان متخصص روان درمانی یک خانواده بحران زده را می‌پذیرند، همیشه بیاد دارند که در پس چیزی که آنها به چشم



یک اینه نگاه می‌کنند، پزشکان یا دانشجویان دیگری نیز حضور دارند که می‌روند تا اینان را زیر نظر بگیرند و در کارشان تعمق کنند: در مقابله بارنج و تیره‌روزی، ارتکاب دغلی یا سهل‌انگاری ممنوع است!

گفتگوها همیشه با طرح پرسش‌های ساده آغاز میشود: سن کودکانی که روی صندلی‌هایشان بی‌قراری نشان میدهند و خاطرات خانواده از این دست سؤال‌هاست. باید کمروبی را کنار گذاشت و برترسی که در حضور پزشک خودنمایی میکند، غلبه کرد. اندک اندک، رابطه‌ها کم‌تر با چروکیدگی‌های آشنا ظاهر میشوند، و هوای گفتگو تصادفاً بایک ژست مادر، یا بلخندی بر چهره «بیمار» و رفتار تازه‌ای از جانب مادر بزرگ انبساط می‌یابد. در پشت شیشه بی موج سراسری، ما احساس گیرای وارد شدن در تماسی با عصاره تماسها و صورت پنهان شده و راز زندگی این اشخاص را در خود لمس می‌کنیم. «خواهر لورن رایلی» زن سفیدپوست ۲۸ ساله‌ای که زندگی را وقف مذهب کرده و دستیارش «دنیزمنسک» ۲۵ ساله که زن سیاه پوست کوچک اندامی از «هارلم» است، در سازمانی بکار اشتغال دارند که متفاوت است ولی سنتی بودنش بهمان اندازه ناچیز است که میتوان چنین صفتی را از «مرکز بحران» انتظار داشت. در محل اشتغال اینان که اختصاراً باحروف - «جی. ال. ای» نامیده میشود، کودکان فراری یا گمشده - یا ولگردی را که بوسیله باسبان‌ها جلب شده‌اند و یا آنها را بطور ساده از خیابانها جمع‌آوری کرده‌اند نگهداری می‌کنند. دوزن جوان روحانی به جایی رسیده‌اند که «بیهودگی خانواده» را درملتی از «متواریان» و اشخاص دایما در حال فرار، و «بدویان» دریافته‌اند. «خواهر لورن» می‌رسد: چرا باید برای حفظ ساخت و نواختی تقلا کرد که دچار ورشکستگی شده، و جز کشمکش‌ها، بحران‌ها و - خشونت‌ها محصول دیگری به بار نمی‌آورد؟

لورن و «دنیز» بنابراین تعدادی از منازل اطراف مرکز مخدومشان را پس از دستکاری و مرمتی که در آنها صورت گرفته تصرف کرده‌اند و آنها را به بیمار کردن پسر بچه‌هایی که از خانه‌هایشان گریخته‌اند اختصاص داده‌اند. در مواردی که پای «پرورش» در میان نباشد دو خواهر روحانی بطور ساده، به پسر بچه‌های فراری اجازه داده‌اند که در کنارشان زندگی کنند. منازل بسیاری از این پسرکان فراری تنها سه بلوک از خانه‌هایی که اکنون در آنها نگهداری میشوند و یا بسادگی در آنها زندگی می‌کنند فاصله دارد. نزد دو خواهر جوان روحانی، دختران بسیار جوانی پیدا میشوند که سعی کرده‌اند «دسته»‌ای را که دوستان پسر غالباً خردسالشان نیز از

کلامی با دیگران دچار نوعی بیماری روانی بصورت انزوا جویی مفرط و فرورفتن در خود میشوند) در اطاقی مشترک به صفحه تلویزیون نگاه می‌کنند. بنظر میرسد که اینها در مقایسه با اغلب اطفال دیگر، یک در کوچه‌ها مشاهده میشوند



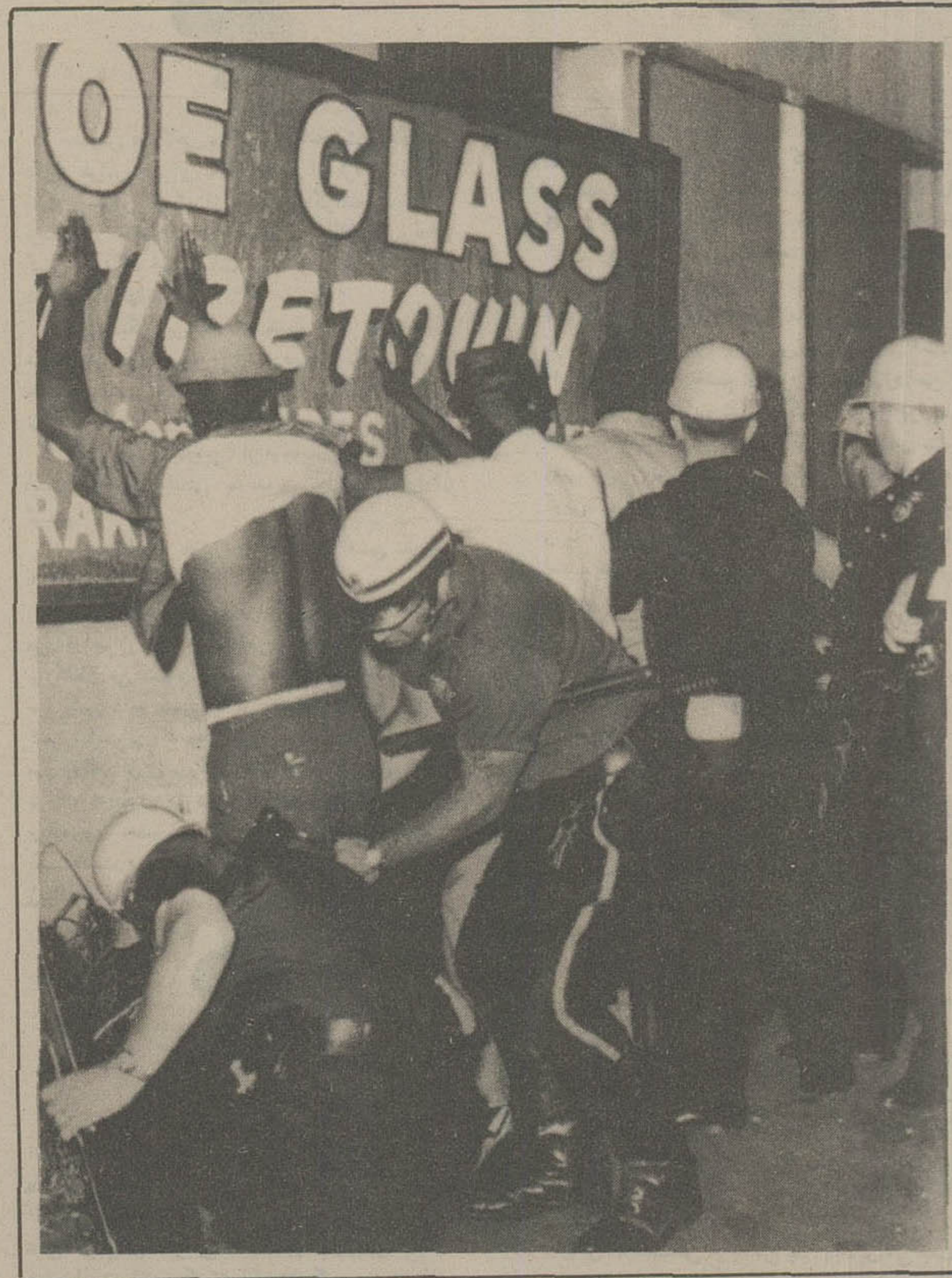
خوشبخت‌ترند، تمام تجارب از روشهای تداوی درمانی گروهی تا نوروفارماکولوژی (درمان امراض عصبی بوسیله دارو) روی این کودکان مورد آزمایش قرار می‌گیرد. دکتر «فین برگ» ادعا نمی‌کند که هیچ راه حلی - ناقص یا جامع - برای مسئله «برونکس» بشناسد. او فقط در تقلائی که برای یافتن راه حل واقعی بخرج میدهد، بسیار خسته و بهمان اندازه بسیار صمیمی است، ولی همه انهای دیگر نیز چنین‌اند - و چه صداقت بی فایده‌ای!

آن محیط دلهره عمومی در برابر شیوع تبه‌کاری که سابقاً بر نیویورک فرمانروایی میکرد در سالهای اخیر، اندکی رقیق‌تر شده، ولی صرفاً باین دلیل که نیویورکی‌ها دیگر کاری با برونکس ندارند و قدمی به درون آن نمی‌گذارند.

«دکتر ادوارد هورینگ» نیز مانند دکتر «فین برگ» یک استثناء است: بعنوان پزشک

خارداری که از زنده‌های اهلی بالا می‌روند به سمت بیرون برگردانده شده‌اند: «این، نه برای جلوگیری از فراری‌بیماران است، درها همیشه بازند، و برای بیماران که خیال گریختن به سرشان زده باشد فقط لازم است که تا انتهای برکه آبی که در محوطه قرار دارد بدونند. این مسافت برای دوییدن آن اندازه هست تا به بیماران که به فکر فرار افتاده‌اند فرصت فکر کردن به کاری را که انجام میدهند بدهد. طرز خاص قرار گرفتن سیم‌های خاردار برای آن است که اجازه داده نشود تا جوانان هرزه و ولگرد محله بتوانند وارد محوطه بیمارستان شوند و باغ و باغچه‌ها را غارت و ویران کنند یا انعکاس نژاد پرستی و نفرت نژادی خود را بر دیوارها بنویسند. این محله، در منتهی‌الیه شرقی «برونکس» هنوز هم دارای سکنه‌ای است که اکثریتش را مردمان نژاد سفید تشکیل میدهد، تا جایی که دیگر جرئت نداریم اجازه دهیم که بچه‌های جوان‌ترمان هنگام گردش و هواخوری تا میدان «وس چستر» جلو بروند اشخاصی که در کوچه و خیابان حضور داشته باشند (مقصود سفید پوستها هستند) بچه‌های سیاه یا پورتوریکویی را به چشم دیوان و اهریمنان نگاه می‌کنند: «کاکاهای احمق» و «پورتوریکویی‌های کثیف»، حال ساکنان سفید پوست محله را بهم می‌زنند!

«جناب آزمایشی»، مجموعه‌ای از ساختمانهای کوچکی است که با هیبتی قاطع «مدرن» است و از یتون و شیشه ساخته شده و با سلیقه آنها را زینت داده‌اند. اینجا پنجاهگانه خردسال‌ترین کودکان است، موجوداتی که توانسته‌اند از بازی بغایت پیچیده انتقالات مکرر از موسسه‌ای به موسسه دیگر بهره‌مند شوند، دکتر «فین برگ» بازگشت های شبانه به



روانشناس مسئول مرکز بحران ترمونت (ترمونت کریزیس سنتر). او همه روزه با اعضای اکیب خود در مکان غربی کار میکند که درست در وسط محیطی از زیر و زبر شده‌ترین محلات قرار گرفته است. «مرکز بحران» از ۸ صبح تا ساعت ۲۲ همه نوع ارباب رجوعی را می‌پذیرد: «ما بصورت گروه‌های کنترول انضباط عمل می‌کنیم و این همان روشی است که باید در روان درمانی مورد قبول باشد.» «دکتر هورینگ» می‌گوید: باید برایتان بگویم که ما بیش از اموختن به جامعه مردمان محلی، از

خانه را - البته وقتی «خانه»‌ای وجود داشته باشد - و یا به یکی از «کانون» های بلدی یا مذهبی را برای این کودکان بسیار خرد، تشویق میکند. او توضیح میدهد که چنین «رجعتی» واقعا تنها وسیله‌است برای اجتناب از اینکه بچه‌ها بعداً، هنگامیکه در سیزده سالگی از اینجا می‌روند خود را با دیواری عبور نکردنی روبرو نیابند. «تیزورن» ها (بیمارانی که مشاعر و قوای دماغی آنها مختل شده است)، بیماران مختلف روانی و قریبانیان «اوتیس تیک» (اطفالی که بر اثر نداشتن روابط

نوشته: هیوبردر
ترجمه: ژیل سازگار

یادداشت‌هایی برای خودم

آمیزش من با کسانی که می‌شناسم، گاهی عقیم و عجزآور است. گاهی پس از آن که کسی را ترک می‌کنم، از این که با او بوده‌ام احتیاس نارضایی و خستگی می‌کنم، گویی وقتم را بیهوده گذرانده‌ام. احساساتی از این دست، امروزه در نظر من، فقط زاده بی‌جواب ماندن انتظارات من است. من هنگام همراهی با کسی، از او چیزهایی را می‌خواهم که او نمی‌تواند آنها را بکمال به من ببخشد. چیزهایی مثل پذیرفته بودن، کمک، خوشگذرانی، سرگرمی (گریز از ملال‌ها)، احترام، عشق، لذت جنسی، توجیه شدن.



اگر من به تأیید و پذیرش تو نیاز دارم، پس نمی‌توانم چشم به خود تو داشته باشم. البته که من به تأیید و پذیرش نیاز دارم، ولی از آنجا که دیگر بچه نیستم هیچ اجباری هم ندارم که آن را از همه کس و هرکس بخواهم.



نفرت زاده نیاز است. وقتی من از تو چیزی می‌خواهم و تو نمی‌توانی آن را به من بدهی، من از شرایطی که در آن قرار می‌گیرم خوشم نمی‌آید و در نتیجه تو را بد می‌خوانم. سنجایی که پشت خانه چوبی من زندگی می‌کند، هر وقت مرا مشغول خالی کردن زباله‌ها می‌بیند، خشمگین می‌شود. من چون به تأیید و پذیرش او نیازی ندارم، خشمش فقط مایه سرگرمی من است. اما اگر او حیوان عزیز کرده‌ی در خانه من بود و من به همراهیش احتیاج داشتم، بی‌شک خشم او، مرا هم می‌آزرد. من از هیچ صخره‌ی نفرت ندارم، مگر آن که راه مرا بسته باشد، و نه از هیچ ابری، مگر آن که پرمن بیارد. وقتی من از تو چیزی می‌خواهم، همه آنچه تو می‌گویی، به گوش من فقط یا آری است یا نه. یا شاید، و یا گاهی به طور عذاب‌آوری بی‌ربط و یاره است. من نمی‌توانم تو را چنان که هستی بشناسم و بستایم و دنیا را چنان که تو می‌بینی، ببینم.



جریان بیشتر گفت و گوها در دو دایره است: دایره احساسی و دایره زبانی. دایره زبانی شامل آن دسته سخنانی است که در اجتماع پذیرفته و پسندیده است، اما در راه ارضاء نیازهای عاطفی به کار می‌رود.

دیروز دوستی از ظلمی سخن می‌گفت که کسی نسبت به وی روا داشته است. من کوشیدم بصراحت به او بگویم که به نظر من دلیل کارهایی که آن شخص کرده است چه بوده است. پس او بسختی دگرگون شد و شروع به بحث و جدل با من کرد. اکنون دلیل این واکنش او برایم روشن است. من فقط به حرف‌های او گوش داده‌ام و به احساساتش توجهی نداشته‌ام. کلام او برای من فقط از رفتار ناهنجاری که با او شده بود، خبر داشت، حال آن که احساس او به من چیز دیگری می‌گفت: «سعی کن بفهمی که احساس من چه بود، سعی کن آنچه را در درون من گذشت بفهمی و بپذیری.» توجیه رفتار آن شخص دیگر، آخرین چیزی بود که او از من انتظار شنیدنش را داشت.



من حرف می‌زنم، چون من احساس می‌کنم، و من با تو حرف می‌زنم، چون می‌خواهم تو بدانی چه احساس می‌کنم.

شاید بهتر باشد که من دیگر زیاد حرف نزنم، شاید آنها از گوش دادن به حرف‌های من خسته شده باشند. اما علت این که من حرف می‌زنم، این است که خودم می‌خواهم، یعنی حرف زدن من برای خودم مجال یا تسکین است، نه برای آنها، پس سؤالی که باید مطرح باشد این است که آیا خود من می‌خواهم بیشتر از این حرف بزنم؟

من دلم می‌خواهد چیزی را به کسی بگویم، اما هراسی که در من زنده می‌شود تردیدی از این دست است که «شاید بهتر است چیزی نگویم» (شاید او حرف مرا درست نفهمد. شاید عجله داشته باشد که برود. و هزار دلیل دیگر) اساس این هراس‌ها بر زمان حال نیست، که همیشه ریشه از گذشته دارد، و من هیچ اجباری ندارم که زیر فرمانروایی خطا‌هایی باشم که زمانی در گذشته روی نموده‌اند. ما دو نفر در این لحظه، اینجا ایستاده‌ایم. و پرسش اصلی این است که هم اکنون وضع چگونه است؟



ستایش‌ها گاهی مرا می‌ترسانند. شاید یکی از دلایل هراس من این باشد که من از گرفتن آنچه به آسانی ممکن است از من پس گرفته شود، می‌ترسم. در واقع اگر من اجازه بدهم که حرف‌های کسی تکیه‌گاه احساسات من شود، خود را یکسره در کف او نهاده‌ام. دلیل دیگر این که: من خودم را در تنگنا قرار می‌دهم، یعنی مجبور می‌شوم همیشه مراقب اعمال خویش باشم تا قضاوت او در باره من دگرگون نشود.

دلیل دیگر: پاره‌ی از وجود من کاملاً آگاه است که من برآستی به خوبی ستایش‌های او نیستم.

و سرانجام: خود من هرگاه از کسی تعریف کرده‌ام، خیلی صمیمی نبوده‌ام. می‌خواهم از آنها خیلی تعریف کنم، مثل یک پدر، بزرگشان می‌کنم و می‌ستایمشان. آیا چه انگیزه‌ی مرا وامی دارد کسی را از حقیقت زندگی بزرگتر کنم؟ شاید این که وقتی من چیز را خوب می‌بینم، می‌خواهم آن را بزرگ و همه‌گیر سازم. یعنی آنقدر بزرگ که خودم نیز در آن گم شوم. من غافلم که این زیاده‌روی چقدر بد است. این کار خیلی شبیه به یک دست پاچگی حماقت‌آمیز در برابر یک زن زیباست.



در برابر ستایش‌ها، بهترین کار این است که آنها را با صداقت بپذیریم. وقتی «لارل» به من گفت «تو یکی از مهربان‌ترین کسانی هستی که من تا امروز دیده‌ام» می‌توانستم به او جواب بدهم که «من خودم هم فکر می‌کنم آدمیزاد مهربانی هستم، اما شاید نه آنقدر که تو فکر می‌کنی. مدت زیادی نیست که ما یکدیگر را می‌شناسیم و من بهترین چهره خودم را به تو نشان داده‌ام. من فکر می‌کنم وقتی تو مرا بشناسی خودت متقاعد خواهی شد که من هم مثل آن دیگری بی‌فکر و بی‌توجه هستم. دوستی من با «لارل» نمونه کامل دیالکتیکی است که در تمام دوستی‌های تازه دیگرم وجود دارد. در آغاز ما دو تن فقط خوبی‌ها و تعالی یکدیگر را می‌دیدیم. اکنون فقط معایب و گناهان یکدیگر را می‌بینیم. و اگر ما بتوانیم این مرحله دوم را بگذرانیم و هنوز با هم باشیم، آنگاه شاید بتوانیم بدرستی یکدیگر را بشناسیم و دوستانی راستین باشیم.

من انقدرها قابل اطمینان نیست و من باید برای خویش مقرراتی بسازم. اگر چنین نباشد، من می‌توانم ازادانه در مسیر خویش پیش بروم و یک انسان معمولی باشم.



شاید نیاز به «چهره سازی» است که من و «پال» و دیگران را وادار می‌کند که زیاد حرف بزنیم. هراس از این که من کسی نباشم، در واقع محرک من است، چه تجربه به من نشان داده است که حرف‌های بجا همیشه مردم را به اعجاب و ستایش واداشته است - «اگر فقط حرف‌های من درست و بجا باشد، مردم مرا دوست خواهند داشت.» لاف زنی تمرین نیمه پنهانی و تکراری پیروزی‌های گذشته است که من زیرکانه آنرا در مکالمات متظاهرانه خویش با دیگران می‌گنجانم - کاملاً در قطب مخالف هیجاناتی که خاطر یک موفقیت یا شهرت، که شادمانیش را با دوستی قسمت می‌کنم.



دیشب وقتی که به نظرم رسید بیش از آنچه احساس می‌کنم، با «بیل» به مهربانی حرف می‌زنم، شروع به ناسزاگویی کردم. بدیهی است من به این خاطر ناسزا می‌گفتم که می‌خواستم آدمیزاد صادق تری باشم - یا شاید می‌خواستم سخنانم صادقانه‌تر به نظر آید؟

به هنگام ناسزاگویی، من در واقع چیزی نمی‌گویم، بلکه چیزی می‌شوم. بی‌حرمتی و توهین، توجه به دیگران را بیشتر روی کلمات من متمرکز می‌کند، تا روی اندیشه‌های من.



شاید اگر من از این که خودم باشم هراسی نداشتم، طبیعتاً آدمیزاد شوخ طبع و با مزه‌ی می‌بودم. شاید وقتی که واکنش‌های طنزآمیزی در فکر من جرقه می‌زند، ترس از نحوه قضاوت و تفکر مردم است که آنها را سرکوبی می‌کند و می‌کشند.



این که من ضمیم سخن گفتن با کشیدن دنباله کلمات و آوردن «و»های اضافی می‌خواهم تداوم صدایم را حفظ کنم، نشان نیاز من به پاسخگویی سریع و فوری و سخن گفتن بدون وقفه است. گویی سکوت کردن در میان کلام و صرف وقت برای اندیشیدن، کار شرم‌آوری است. بگذار در دسر تعبیر علت سکوت‌های کوتاه من، از آن دیگران باشد. اگر من احساس کنم که مجبورم به همه پرسش‌ها پاسخگو باشم، این من هستم که خودم را در محدوده اجبارها قرار می‌دهم.



۳

مقدمه

یادداشت‌های «هیوبردر» سرگردانی‌های رمانتیک یا فلسفی یک نویسنده در اعماق افکار و احساسات خویش نیست، که رویارویی بی‌هراس و صادقانه یک انسان است با درونیات خویش. به همین دلیل خواندن این کتاب را به کسی که در جست و جوی دستاویزی برای وقت گذرانی، یا نسیم سبکی در نوازش احساسات خویش است توصیه نمی‌کنم. پاره‌ی از یادداشت‌های این کتاب درست مانند مسائل ریاضی، نیاز به ضرب و جمع و تفریق دارد و ذهن کامل و بی‌حوصله را از آنها نصیبی نخواهد بود.

... و در یک کلام، شاید نگرشی چنین عینی و بی‌طرفانه به زندگی، انسان و خویشتن تسلی و چاره آخر بشر امروز است.

مترجم

«عجب خودم را مسخره دست او کردم» - اما در واقع، من آفریننده این حالت نبوده‌ام. بلکه او بوده است که از من چنین دریافت و برداشتی داشته است. من در تمام برخوردهای همواره موجود واحدی نیستم. من واکنش‌هایم را از پیش نمی‌سازم. هرکس در برابر یک حالت یا رفتار من می‌تواند واکنش‌های گوناگونی داشته باشد. گزینش این واکنش کاملاً با خود اوست (درک این نکته زمانی دشوارتر است که من دست به کار مهمی بزنم).



چرا باید واکنش من در برابر انتقادها، آزرده‌گی باشد؟ در واقع آنچه دردناک‌ترین است تفسیر و تعبیر خاصی است که این انتقادها برای من دارند. باب می‌گوید: «گاهی تو مثل یک بچه سه ساله می‌شوی...» یا «استر» می‌گوید: «تو مثل واعظ‌ها حرف می‌زنی.» تعبیر این حرف‌ها برای من چیست؟ این من هستم که باید برخورد کرده بودم آن‌ها را احساس کنم، وگرنه، در اصل آن‌ها تلخ و برخوردی نیستند. این من هستم که باید آن‌ها را به خودم ارتباط بدهم و «ناهنجاری» آنها را باور کنم. اگر من نسبت به آنچه هستم آگاهی بیشتری داشته باشم، اگر با «خودم» آشنا تر باشم، کلمات مردم نمی‌تواند زیاد برای من ناهنجار یا ناخوشایند باشد، بلکه می‌توانم آنقدر اعتماد به نفس خویش را حفظ کنم که فقط دقت آنها را در شناخت خودم بسنجم و مورد قضاوت قرار دهم.



احساس ناامنی، می‌تواند ریشه از ناآشنایی با خویشتن داشته باشد. وقتی من با خودم احساس امنیت نمی‌کنم - یعنی نمی‌توانم به خویشتن متکی باشم - گردش کار وجود خودم را نمی‌شناسم. من آنقدر در کنار خویش احساس ناامنی می‌کنم که پاره‌هایی از خودم را از خودم پنهان می‌کنم. یا شاید مفهوم احساس ناامنی این است که من با گردش کار وجود خویش آشنایی دارم، اما آن را کاملاً نمی‌پسندم. وقتی من از پیش می‌کوشم که در مورد رفتارهای خود تصمیم بگیرم، (یعنی کارهایم را برنامه‌ریزی کنم) معنی این است که من برای آنچه هستم احترام کافی قائل نیستم - یعنی کمال

اما چرا من باسانی بز گیل خشم می‌گیرم، حال آن که نسبت به رئیس - با تمام سوء استقادهایی که از من می‌کند - حتی احساس رنجیدگی هم نمی‌کنم؟ شاید من می‌ترسم که چیزی را از دست بدهم. پس برای کاهش از خشم‌هایم روی به خویشتن می‌آورم. خویشتن من زبان به ملامت می‌گشاید و بلافاصله، من در انتقادهای او «حقایق» را می‌بینم، پس تبدیل به یگانه اسلحه‌یی می‌شوم. به تهدید خویشتن. تردید از خویشتن، چون بیمارانه باشد، خشم را نابود می‌کند. من همیشه چنین تصور می‌کنم که خشم سالم من، واکنشی است به نادرستی که می‌بینم کسی انجام داده است. اما وقت و تأمل بیشتر مرا قانع کرده است که خشم من انتقالی است بر علیه آنچه من با خودم کرده‌ام. خشم سالم و پسندیده من زاده احترام من به خویشتن است و مرا به خودم می‌پیوندد. به من نشان می‌دهد که مقام کجاست و حق قرار گرفتن مرا در آن مقام تحکیم می‌کند. خشم سالم من، تمایل من به بیداری است، و به محترم بودن و رعایت شدن، و به این که بیش از هر چیز خودم باشم.

کرده باشم در درون من چه احساسی می‌گذرد که پاسخش را از تو می‌خواهم، تو را در وضعی دفاعی قرار داده‌ام. هر چه سؤال‌های تو کلی‌تر و ابهام‌آمیزتر باشد (ایا واقعا خوشحالی؟ آیا نوع بشر را دوست داری؟ - کشورت را دوست داری؟ - خدا را دوست داری؟) برای من تماس گرفتن با هر احساسی در درون خودم غیر ممکن‌تر به نظر می‌رسد. تجربه دریافت‌ام احساساتی که مرا وادار می‌کنند تا دهان بگشایم و سخنی بگویم، پرسش‌ها هستند، بلکه خواست‌های من هستند. کلمات من از احساسات و هیجانانم بر می‌خیزند و احساسات و هیجانانم من استقامتی نیستند، بلکه بیانی هستند. حتی حس کنجکاوی من بیانی از خواست‌های من است.

من برای این که با تو ارتباط برقرار کنم، باید به این کارها بپردازم. ابتدا بر تو آگاهی پیدا کنم (تو را کشف کنم). به تو از خویشتن آگاهی بدهم (پوشش از خویش بردارم). برای این که در طول گفت‌وگو با تو، دگرگون شوم، آماده باشم و بتوانم تحولاتی را که در من روی می‌دهد، به تو نشان بدهم.

برای این که ارتباط بین دو نفر معنی داشته باشد، باید به آن زندگی داد. من باید از مرزهای «تو و من» بگذرم و هر دو «ما» بشوم. ارتباط راستین بین من و تو زمانی برقرار می‌شود که من در تو زندگی‌یی سوی خویشتن ببینم، اما بتوانم باره‌یی از آن باشم. و تو نیز بتوانی زندگی مرا ببینی و باره‌یی روییم و موجودی دگرگون و تازه می‌شویم. اگر برآستی چنین درآمیختنی هدف من باشد، نمی‌توانم وارد گفت‌وگو و گوئی شوم که در آن پیوسته مجبور به بازداري و مهار کردن خویشتن باشم. من باید به هنگام سخن گفتن، همه مرزها را بگشایم. من باید خود را یکسره به دست ارتباطی که هست بسپارم و بگذارم همان باشم که از درون این رابطه می‌روید.

هر اظهارنظر من، در واقع یک خواهش است. هر پرسش من یک اظهارنظر است. بی‌اعتنائی‌های من، دعوتی به دوستی است. بدگویی‌های من، یک دادخواست است: خواهش می‌کنم بپذیر که این بدی‌ها از من بر نمی‌آید. خواهش می‌کنم به من احترام بگذار. بحث من یک بافشاری است: از تو می‌خواهم که با من توافق کنی و به این راه به من احترام بگذاری. این است آنچه من به آن معتقدم. و خرده‌گیری‌های من به تو هشدار می‌دهد: یک دقیقه پیش تو احساسات مرا آزردی.



اگر من از درخواست‌های عاطفی تو چشم‌پوشم و فقط به کلام تو جواب بدهم، با تو ارتباطی برقرار نخواهم کرد. و بین ما دادوستدی از ادراک و تفاهم در جریان نخواهد بود. من احساس تو را نخواهم شناخت، پس عجز مرا درخواهد گرفت و تو را نیز. در قلب هر همنشینی و گفت‌وگویی از عواطف و احساسات من انتظاری می‌رود. اگر من در همنشینی با تو احساس عجز و درماندگی می‌کنم، این نشان پرهیز من از عواطفی است که تو می‌خواهی به من منتقل کنی یعنی من آنقدر تأمل نکرده‌ام که از خویش بیرسم «ایا تو برآستی از من چه می‌خواهی؟»



من نمی‌خواهم فقط به آنچه تو می‌گویی گوش فرا بدهم. من می‌خواهم نیت اصلی تو را بشناسم. من سر آن ندارم که تو را برای آنچه می‌گویی مسئول بشناسم. غالبا احساسات عمیق‌تر یا کلمات بی‌منطق‌تری بیان می‌شوند. من می‌خواهم که تو همه آنچه را می‌خواهی با من بگویی. حتی آنچه را منظور نداری.



من از سکوت تو به خاطر معانی گوناگونی که می‌تواند داشت می‌ترسم. سکوت تو این ظن را در من زنده می‌کند که شاید داری از من خسته می‌شوی، شاید نسبت به من علاقه‌ات کم می‌شود، یا شاید بی‌آنکه از راهنمایی خود من استفاده کنی، در باره‌ام تصمیمی می‌گیری، من فکر می‌کنم تا زمانی که می‌توانم تو را وادار کنم به سخن گفتن ادامه بدهی می‌توانم بدانم که در سرت چه می‌گذرد. اما سکوت می‌تواند نشانه اعتماد به نفس هم باشد. و احترام متقابل. سکوت می‌تواند بگوید که زندگی کن و بگذار زندگی کنند: ستایش این حقیقت که من، من زاده شده‌ام و تو، تو سکوتی از این دست تایید و تحکیم این حقیقت است که ما یکی شده‌ایم - هرچند دو فرد مستقل هستیم. کلمات فقط تا آنجا توانایی دارند که به تو بگویند من می‌خواهم تو دوست من باشی، اما سکوت می‌تواند به تو بگوید که دیگر من تو را به عنوان یک دوست پذیرفته‌ام.

چقدر جانفرواست که انسان اعتقاد داشته باشد که باید همه کس را در همه لحظه‌ها دوست داشته باشد.

«تو باید...» یعنی «من می‌خواهم که تو...» و اگر چنین است، چرا جمله را به همین ترتیب بیان نکنیم؟ وقتی من می‌گویم «تو باید...» در واقع از درگیر کردن خودم پرهیز می‌کنم، من با تو از یک معیار ظاهرا عینی سخن می‌گویم و منظوری این است که شرایط محیط یا ادب و اخلاق، یا هر چه اسمش را بگذاری به تو امر می‌کند که چنین کنی، و به ظاهر خود را از دایره گرفتاری تو بیرون نگاه می‌دارم. اما اگر من تو را فقط از احساسات خویشتن آگاه سازم، واکنش تو می‌تواند اطلاعات بی‌پرده‌تری از خودم - یا حداقل از ما - به من بدهد.

«همه ما به هم می‌گوییم» بهتر است وارد مسائل شخصی نشویم - اما تا زمانی که آنچه تو می‌گویی به شخص من بستگی ندارد، همه حرف‌های برای من فقط مجموعه‌یی از کلمات بی‌معنی است. بهتر است که ما وارد مسائل شخصی یکدیگر نشویم، اما به مسائل شخصی خودمان توجه داشته باشیم. هر کلامی، خواه در گفت‌وگو خواه در نوشته، هر چه بیشتر شخصی باشد، هر چه بیشتر افکار یک فرد برای خود او قابل بهره‌گیری عملی باشد، من بیشتر احساس می‌کنم که گفته‌های او برای من معنی دارد. خاطرات روزانه و یادداشت‌های نویسندگان برای من بر بارت از تفسیرها و مقالات آنهاست.

«به کسی سخن گفتن» و «درباره چیزی سخن گفتن» ظاهرا نشانه‌های برقراری ارتباط است، در صورتی که چنین نیست. من و زلم «گیل»، وقتی به خانه زوج دیگری از دوستانمان می‌رویم، «درباره مسائل مختلف» صحبت می‌کنیم و در سراسر شب آنچه بین ما رد و بدل می‌شود، کلماتی است چون «آری» یا «اینطور نیست؟»، گفتن قاعده کار بر این است که همه ما بکشیم به سرعت موضوع صحبتی پیدا کنیم، اما موضوعی که خارج از دنیای همه ما و بی‌ارتباط به یک یک ما باشد و در عین حال، جملگی بتوانیم بافراق بپذیریم که زشت و وحشتناک است. ما نظرات شخصی مان را زمانی ابراز می‌کنیم که در اتومبیل به سوی خانه خود می‌رویم.

من برای آن که تشخیص بدهم به جای حرف زدن «با» کسی، فقط «به» او چیزی را می‌گویم، دو راه مختلف دارم: نشانه اول این است که من چیزی را به او می‌گویم تا بتوانم فریبکارانه قانعش کنم که حق با من است و دوم این که حرف می‌زنم تا به خودم اثبات شود که حق با من است.



دیشب ناگهان این فکر به خاطر رسید که هر یک از ما برای روشن کردن نظر یا جواب خود به آنچه شخص دیگری گفته بود، چه مقدار زیادی از نیروی خویش را مصرف کرده‌ایم. به خاطر یک «باید» مسخره! من اکنون می‌پذیرم که هرگاه چنین کاری کرده‌ام، انسان صادقی نبوده‌ام. اغلب اوقات برای خود من روشن نیست که چه سلسله ارتباط‌های درونی‌یی مرا وادار به گفتن آنچه بر زبان آورده‌ام، کرده است، و به همین دلیل، به طور ساختگی خود را به بحثی که جریان داشته است،

سکوت میتواند نشانه اعتماد به نفس هم باشد... سکوت میتواند بگوید که زندگی کن و بگذار زندگی کنند... ستایش این حقیقت که من، من زاده شده‌ام و تو، تو.

ارتباط داده‌ام تا بتوانم نیاز خویش را به سخن گفتن توجیه کنم. دلیل اصلی همیشه این بوده است که «من خودم می‌خواهم این حرف‌ها را بزنم» نه این که «حرف‌های تو این مسائل را برای من مطرح کرد».

اگر نیت من بر قرار کردن ارتباط با تو باشد، باید تو را از احساسات خویش آگاهی بدهم. پرسش‌ها غالبا احساسات مرا پنهان می‌کنند. پرسیدن گاهی کوششی است تا پیش از آن که من وضع و حالت خویش را آشکار کنم، وضع و حالت تو را بدانم. یا گاهی یکی از خرده‌گیری‌های مرا که از خطر بیان کردنش هراس دارم، سرپوش می‌گذارد. اگر من از تو بیرسم «دلیل این حرفت چیست؟» یا «ایا تو واقعا این طور فکر می‌کنی؟» فقط ذره‌ناچیزی از احساسم را به تو نشان داده‌ام. و در برابر چنین حالتی، بی‌آن که برای تو روشن

تجربه به من اموخته است که صداقت بی‌پرده من با احساسات خودم، مرا به احساسات دیگران نیز نزدیک‌تر می‌کند. چنین می‌نماید که احساسات من برای شناخت احساسات شخصی دیگر، تعریف حقیقی‌تری از عقل من است. من گاهی برای آن که بفهمم در درون کسی چه می‌گذرد، از خودم نمی‌پرسم که «در او چه می‌گذرد؟»، بلکه می‌پرسم «احساس من در باره آنچه در او می‌گذرد چیست؟» برای آن که من بتوانم احساسات درونی او را به روشنی ببینم، گاهی مجبورم که دیگر نه به حرف‌های او گوش کنم و نه به تفکرات خودم، و فقط به درون خویش بنگرم. آنگاه اگر برای او از احساسات درونی خویش حرف بزنم و به او بگویم که از سخنان او چه دستگیرم شده است، معمولا اگر هم خطایی در نتیجه‌گیری‌هایم باشد، خود او کمک می‌کند که آنها را اصلاح کنم.

خوشحالم که گیل به من و رابطه‌یی که بین ما - آنقدر اطمینان دارد که گاهی در برابر من شدت خشم، از هم بیاشد. زمانی مشکل زندگی مشترک ما این بود که بحث‌های طولانی و زیادی باهم نداشتیم. و حالا مدت‌های دراز باهم بحث می‌کنیم تا دریابیم که بختمان بر سر چیست.

برای اینکه ارتباط بین دو نفر معنی داشته باشد، باید به آن زندگی داد.

من با کسانی که همیشه احساس ثابت و یکسانی درباره من و دیگران ندارند، بهتر می‌توانم کنار بیایم. و چقدر جانفرواست که انسان اعتقاد داشته باشد که باید همه کس را در همه لحظه‌ها دوست داشته باشد. گاهی «استر» از من خوشش نمی‌آید و من برای آن که به احساس او احترام بگذارم، سعی نمی‌کنم که آن را دگرگون کنم و به او نشان بدهم که درباره من اشتباه کرده است.

اگر استقلال فردی ما وجود نداشته باشد، روابط ما هم وجود نخواهد داشت. «من فقط از تو یک چیز می‌خواهم و آن این است که مرا چنان که هستم بپذیری.» «می‌فهمم، و تنها چیزی هم که من از تو می‌خواهم این است که بتوانی بپذیری که من نمی‌توانم تو را بپذیرم.»

من نمی‌توانم بپذیرم که چون فقط به رابطه جنسی با دختری فکر می‌کنم، او هم فقط به همین دلیل یا من همراهی می‌کند، اما می‌توانم چشم‌هایم را بیشتر باز کنم و حقیقت را بفهمم، یا حتی عاقلانه این را از او بیرسم - بی‌آنکه سعی کنم سوالم را طوری پیش بکنم که جواب مورد نظر خودم را از او بشنوم. اگر او در انتخاب مرد مورد نظرش قدرت مطلق داشت، شاید مرا بر نمی‌گزید، اما خود من بارها مجذوب دخترانی شده‌ام که حتی شباهتی هم به کمال مطلوب من نداشته‌اند و خودشان هم این را می‌دانستند. پس نکته اصلی حاصل قیاس من با مردان دیگر نیست، بلکه فقط این پرسش مطرح است که «ایا من در این زمان، برای این دختر مرد جذابی هستم یا نه؟» این سؤال که «ایا جاذبه جنسی من مقاومت ناپذیر است، یا زیاد جاق هستم؟» سوال درستی نیست، شاید فقط باید پرسید که «او مرا چگونه یافته است؟» برای رسیدن به پاسخ اصلی من باید به او رجوع کنم، نه به خودم.

ایا خشم سالم هم وجود دارد؟ زمانی که من در برابر آنچه سر ناپودی مرا دارد به دفاع می‌ایستم، خشم من، خشم سالمی است. و زمانی که من به کسی حمله می‌کنم، چرا که وجودش یاد آور نارسایی‌هایی از وجود خود من است - می‌کوشم که با تحقیر او، آن تصویر ناپسند خودم را محو و نابود کنم - خشم من، خشم ناسالمی است.

سقائی - سقاخانه

یکی دیگر از شغل های تهران قدیم بدوش گرفتن مشک آب و ایستادن کنار سقاخانه ها بوسیله سقا باشی ها بود. سقاها مدام به عابران می گفتند:

چی - باشی

چون سخن «سقا باشی» میان آمد در مورد پسونند «باشی» و «چی» مثل سقا باشی و درشکه چی باید گفته شود که پدران و مادران، یکی از سفارشات مکررشان به فرزندان این بود که باهرگروه

از بخرند، بهر خدا دست نگهدار
ریزه، بالا ریزه، والی آخر....

سه راه بازار بزازها

بازار بزازها که در تلاقی بازار عطر فروشها و بازار مرغی ها واقع بود شهرتش را مدیون یک آتش فروش بود که در این گذر دکان داشت.

این مرد «عبدالله آشی» نام داشت و کمتر کسی بود که اسمش را نشنیده، یا مزه آتش شله قلمکار او را نجشیده باشد.

هر دو را اسیر کرده و به بازار می آورد، عجیب اینکه دکانداری که این دو آهو را نگهداری میکرد، همیشه یکی از آنها را در داخل قفسی می انداخت و دیگری در عین آزادی گویی در بند وفای خویش چنان گرفتار بود که فکر گریز راهم نمی کرد

سبزه میدان

سبزه میدان که بعدا سالها رنگ سبزه بخود ندید، ابتدا میدان سبزی شهر بود، سپس هنگام باز سازی بازارهای اطراف به صورت میدانی در آمد که در اطراف آن دو طبقه

داستان تهران

آهوان اسیر بازار مرغی ها، سرگذشت سبزه میدان، خیابان چراغ گاز، اولین کارخانه برق و بهای برق مصرفی تهران در روز گاران گذشته را در این شماره مطالعه کنید

«بده براه حضرت عباس - بده براه پسران البین، یکی بانی این مشک آب بشه... مردم بخورن» و انگاه بعد از گرفتن چهل پنجاه «نیاز» مشک را خالی کرده مشک دیگری بر کرده مجددا جملات ذکر شد. را بزبان می آوردند. در اینجا لازم میاید تا تعریفی هم از خود سقاخانه بیان آوریم:

سقاخانه معمولا دکان کوچک یا گوشه‌تی از خانه‌تی بود که آبگهی دران تعبیه کرده و بوسیله پیاله و جام که با زنجیر بسته به اطراف منبع آب بود، رهگذران تشنه لب را سیراب میکرد عده‌تی نیز با این تصور که سقاخانه از اماکن متبرکه است، شمع‌ها بران افروخته یا نذر میکردند و حاجت می طلبیدند.

از مردم می توانستند مرآوده و دوستی داشته باشند، جز آنها که آخر عنوانشان «چی» یا «باشی» آمده باشد از جمله «یوزباشی» و فراشباشی، ده باشی، پنجاه باشی، شه باشی، اغاباشی میرغضب باشی، جارچی باشی، سقاباشی، چراغچی باشی، همچنین کالسکهچی، درشکهچی، گاریچی، قهوهچی، خرگچی، توپچی، بلسدیچی، مالیهچی، جارچی، نسقچی، تلفنچی، چاپچی، عدلیهچی، نظمیچی، سورچی، مزقانچی، چاپچی، و فرزندان خود یادآور میشدند این جماعت مثل گربه هستند که عمری زحمت و محبت را با چنگال پاسخ میدهند، بنابراین از خیرشان باید گذشت تا ضرری نرسانند!

از شکردهای عبدالله آشی این بود که اول ارسال روز اول افتتاح که مقارن با اول پائیز بود از کلیه مشتریان بطور مجانی پذیرائی میکرد، ثانیاً در فصل بهار و تابستان تعطیل میکرد زیرا معتقد بود که آتش مخصوص پائیز و زمستانست، دیگر اینکه در آتش شله قلمکار خود از این مواد استفاده میکرد:

عس، نخود، لوبیا چشم بلبلی، ماش، لوبیا قرمز، برنج، تره، جعفری، شبت، مرزه، گوشت گردن و قلوه گاه گوسفند به اضافه انواع ادویه...

بازار مرغی ها که از سه راه بازار بزازها تا سبزه میدان ادامه داشت محل عرضه و فروش بوقلمون، کبک، قرقاول، آهو، بزکوهی و گوسفند قربانی بود. از دیدنیهای این بازار دو آهوی نرو ماده بود، با چنین سرگذشتی:

مشک فروش سربازار! در انتهای خندق (که تعریفش در شماره های قبل میان آمد) بازارها و دکانهای مختلفی قرار داشت منجمله، بازار عطر فروشها در این بازار که از سه راه مسجد شاه تا

بنا ساخته شده بود، طرز ساختمان سبزه میدان به صورت مدارس قدیمی طلاب بود که ایوان مسقفی جلو هر مرتبه ساخته شده حجره های اطراف آن باطاقهای مقوس ضریبی اجری پوشیده شده و درز وایا و پیرامون نمای بناکاشی های منقش بکار رفته بود.

درختهای فراوان نارون، چنار، اقاچیا و بید مجنون که در فضای سبزه میدان سربفلک کشیده می نمود، فضای دل انگیز به این محوطه داده بود و لقب «سبزه میدان» را به رهگذران القا میکرد اگر ستوال شود، پس آنهمه درخت کهنسال سرسبز و تنومند چه شد، باید گفت از بدو تاسیس بلدییه، هر رئیس که روی کارآمد دستور داد بابریدن تنه درختهای

سلسله مطالب به قول معروف طبقه بندی شده نیست به این جهت است که نگارنده را سعی بر اینست که علاقمندان به داستان تهران احساس کنند که به دور از هر قالب و محدودیتی در تهران قدیم مشغول و گشت و گذار هستند و در این رهگذر ممکن است دیدنیها و شنیدنی های مختلفی را تجربه کنند، با این ترتیب مروری بر کلیه خیابانهای تهران نیم قرن پیش می کنیم و سپس گذارمان به هرسو افتاد دیدنیها و شنیدنیهای مربوطه به آن نقطه را بمیان می آوریم.

اسامی مجموع خیابانهای شهر که اغلب نام افراد مهم و سرشناس را داشتند چنین بود: خیابانهای: چراغ گاز، جلیل آباد، جیباخانه، عین الدوله، علاءالدوله، گارماشین، باغ شاه، نظامیه، شاه آباد، نادری، امیریه، مهدی موش، امیر بهادر، حسن آباد، خانی آباد، صاحب جمع، خراسان، لختی، لالهزار و سرچشمه.

خیابان چراغ گاز

خیابان چراغ گاز یا چراغ برق «امیرکبیر فعلی» که عموماً ساختمانهایش یک طبقه بود، از میدان سبزه شروع شده و تا سه راه امین حضور امتداد داشت (با پیچ و خم های بسیار که حتی در بعضی نقاط عرض خیابان به ۸ - ۹ متر میرسید) این خیابان به این جهت به چراغ گاز معروف شده بود که بدستور ناصرالدین شاه در اواسط آن کارخانه گازی برای تامین روشنایی اندرون و خیابان های اطراف، تاسیس شده بود شیوه کار کارخانه چنین بود که دیگهای آن گاز کاربیت تولید میکرد و این گاز بوسیله لوله به فانوسهای مخصوصی میرسیده، آنگاه در هنگام غروب عده‌تی چراغچی با میله های مشعل مانند چراغها را یک بیک روشن میکردند، تا پاسی از شب که هنگام قطع گاز چراغها خاموش میشده، تا آنکه سرانجام مظفرالدینشاه، در سفر خود به روسیه توسط حاجی امین الضرب که از همراهان وی بوده کارخانه «چراغ برق» خریداری می کند و آنرا جانشین کارخانه گاز می کند



سبزه میدان سوخت زمستانی اداره و آشپزخانه منزل ایشان را تامین کنند!

در اینجا نکته‌تی یاد آوری شود که اگر ظاهرا از نظر خوانندگان محترم روزنامه، این

هنگامیکه صیاد آهوی ماده را به دام می افکند، متوجه میشود که آهوی نر خود را به نزدیک دام رسانیده و صورت بر صورت آهوی ماده چسبانیده و اشک میریزد... صیاد که می بیند آهوی نر در عین آزادی قصد گریز ندارد،

گلوبندک ادامه داشت، انواع عطریات و بخورات، مشک، عنبر و عود، بفروش میرسید و بدنیست یاد آور شویم که این تصنیف معروف از یادگارهای بازار عطر فروشهای تهران قدیم است: ای مشک فروش سربازار

هم میکردند تا کم کم خیلی از متولیها قدرتی پیدا کردند تا جانی که اگر کسی قتل نفس کرده و خود را جلوی سقاخانه میرساند، کسی را قدرت چسارت بر او نبود و مجرم از دستگیری و مجازات در امان میماند.

باطری

جزو حساس ترین عوامل اتومبیل است که هرگاه راننده باطرزکاروشیوه نگه داری آن آشنایی نداشته باشد، بدون تردید همواره دستخوش گرفتاری و ناراحتی خواهد بود.

باطری از لحاظ حجم و قدرت و ولتاژ دارای اندازه های متفاوت است که به «پلیت» یا صفحات آن بستگی دارد و این مسایل از بحث امروز ما خارج است، اما باید بدانیم که همه اتومبیلها با یک ولتاژ معین کار نمی کنند، بلکه بعضی از آنها با باطریهای ۶ ولت و برخی با ۱۲ ولت کار می کنند و ما باید هنگام احتیاج به باطری یدکی، به این نکته توجه داشته باشیم و بدانیم اتومبیلی که برقی با باطری ۱۲ ولت تنظیم شده، هرگز با باطری ۶ ولت کار نمی کند.

باطری نو، پیش از آنکه مورد استفاده واقع شود باید ۴۸ ساعت در باطری سازی با دستگاه مخصوص زیر شارژ برود تا کاملاً از سربق مورد نیاز انباشته شود و شما باید موقع خرید به این نکته توجه داشته باشید، زیرا اگر کمتر از این مدت از برق جدا شود در آینده ایجاد دردسر خواهد کرد. پس از نصب باطری بروی اتومبیل، راننده باید هر دو یا سه روز یکبار «در» خانه های باطری را که معمولاً پیچی است، باز کند و آب موجود در آن را بررسی نماید. توجه داشته باشید که باطری شما هیچگاه نباید بی آب بماند، زیرا اگر چند روز بدین ترتیب مورد استفاده قرار گیرد، سفیدک می زند، که به آن در اصطلاح فنی «سولفات» می گویند هرگاه باطری به این مرحله برسد و فوراً ترمیم نشود، صفحه های آن می پوسد و از عهد نگهداری برق بر نمی آید. در این گونه موارد باید فوراً به باطری ساز مراجعه کنید اما اگر درجایی بودید که دسترسی به باطری ساز نداشته باشید هرگز از اسید استفاده نکنید بلکه با تهیه آب مقطر خانه های باطری را پر کنید. اگر امکان تهیه آب مقطر نیز فراهم نباشد بهتر است موقتاً از آب تصفیه شده خالص استفاده کنید و در کوتاه ترین فرصت اتومبیل را نزد باطری ساز ببرید.

نکته دیگری که باید به آن توجه کنید طرز گرفتن کار از باطری است که باید حتی المقدور از آن کارسبک بکشید و هیچگاه موقع خاموش بودن موتور از چند وسیله برقی اتومبیل، مانند بخاری، رادیو، چراغهای بزرگ و حتی بوق یکجا و همزمان استفاده نکنید.

باطری خوب و سالم اگر دقیقاً مورد توجه قرار گیرد باید دست کم دو سال کار کند و هرگاه در ماههای اولیه دچار نقص شد تصور نکنید که باطری شما برای همیشه از کار افتاده است، زیرا امکان دارد که قطب های مثبت و منفی آن یا دوسیمی که باین قطب ها وصل است، کثیف شده و قادر به هدایت برق نباشد. در این صورت خودتان می توانید با انبردست یا آچار، سیمهارا از سربازی باز کنید و پس از تمیز کردن آن با «سیماده» مجدداً سیمهارا ببندید و مطمئن باشید که با این کار، نقص باطری برطرف خواهد شد، اما اگر احیاناً بازمه با کار نکردن آن روبرو شدید باید باطری را به باطری ساز نشان دهید، زیرا امکان دارد بعلت نرسیدن به آن، فاسد و غیر قابل استفاده شده باشد.

پورتوریکویی» افریده شود (یوز پلنگ سیاه نام یکی از افراطی ترین گروه های سیاه پوستان آمریکایی است) در خیابانهای هارلم یکبار تظاهراتی را دیدم که به ابتکار جنبه آزادی بخش پورتوریکو برپا شده بود ولی تقریباً بیش از ۱۵۰ نفری در آن شرکت نکرده بودند.....

درست قبل از آنکه راه بازگشت به فرانسه را در پیش بگیرم میل کردم به نزد لوئیس بروم و با او خدا حافظی کنم. وقتی که همراه «پوما» به آن آپارتمان کوچک الوان با رنگهای ارغوانی سرخ پوستی و بنفش مات و زرد بازگشتم، از سکوت غیر عادی انجاییکه خوردم، دیگر صدای موسیقی نیز به گوش نمی رسید، خواهرش که برای باز کردن درآمده بود به ما گفت که «لوئیس» با نهم ایراد ضرب مسلحانه سه روز قبل بازداشت شده است. او که اکنون ۱۴ سال دارد در ۱۹۸۰ وقت که از زندان آزاد شود ۱۸ سال خواهد داشت.

در گورستانی که «چاکو» بهترین دوست «پوما» در واقع برادرش را در آن به خاک سپرده اند آخرین تصاویر نقشی می بندند. صف های دراز قبوری که تیرگی و مستطیل بودن و امتداد یافتن در خطوط مستقیم آنها را متحدالشکل ساخته است، نزدیک رشته های پیچ در پیچ اتوبان هایی که گورستان در زیرشان قرار دارد بسیار محقر جلوه می کند، پوما میگوید: کسی که او را کشته خودش در آن پائین به خاک سپرده شده است.....

گلیم خود را از آب بکشیم

۲ - در هوای سرد بخصوص موقعیکه موتور الزاماً در حال توقف زیاد کار می کند که اینهم شامل همان مورد بالا می شود.
۳ - در موارد رانندگی متوالی در جاده های خاکی و هوای گرد آلود، زیرا وجود غبار در آلودن و کثیف کردن روغن نقش مهمی دارد.
بطور کلی میتوان گفت در مواقع عادی در ۱۵۰۰ و در زمستان پس از هر ۱۰۰۰ کیلومتر روغن موتور را عوضی کنید تا همیشه مطمئن باشید.

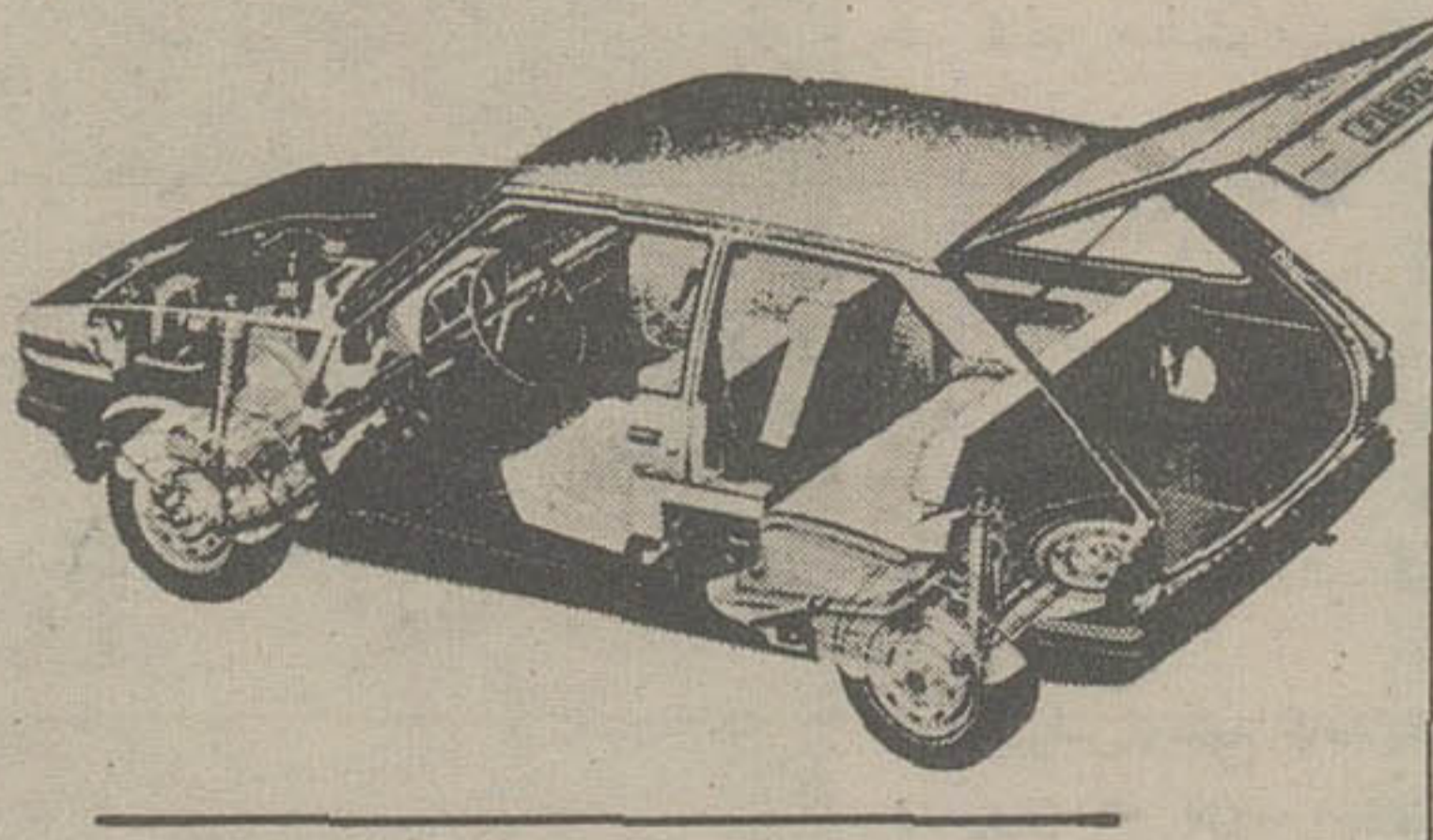
چگونه کارتر را تخلیه و پر کنیم.

برای تخلیه کارتر مناسبترین موقع آنستکه اتومبیل را بلافاصله پس از رانندگی متوقف کرده و در حالیکه موتور و روغن گرم است آنرا تخلیه کنید و بگذارید کاملاً خالی شود. برای اینکار پیچ درپوش مجرای تخلیه کارتر که در کنار زیر آن قرار دارد باز کنید روغن خارج می شود دقت کنید در موقعی که پیچ کارتر باز است و نیز در موقع بستن آن گرد و خاک و ماسه وارد کارتر نشود، ضمناً داخل در پیچ کارتر را هم کاملاً بشوئید زیرا ممکن است از اصطکاک ابزار موتور براده آهن ایجاد شده باشد و در داخل در پیچ کارتر ته نشین شده باشد که با کار مجدد موتور پس از تعویض روغن، براده ها به حرکت در آمده و ضمن اینکه زودتر در روغن حالت زبری میدهد برای موتور هم صدمه دارد.

نکته مهم دیگر اینکه در موقع ریختن روغن بداخل کارتر، قوطی روغن را کاملاً تمیز کنید و دقت شود گرد و خاک و ماسه و اشیاء دیگر بداخل کارتر نریزد، و در موقع بستن، در پیچ قالبیاق سوپاپ سرسیلندر را کاملاً تمیز کنید و ببندید.

پر کردن حوضچه روغن کاربوراتور

باید توجه داشت که کمبود روغن در حوضچه کاربوراتور باعث عدم حساسیت گاز و بریدن نفس موتور می شود بنابر این بایستی در شرایط عادی پس از هر ۳ هزار کیلومتر رانندگی، حوضچه روغن کاربوراتور را با روغن موتور پر کنید، برای اینکار ابتدا پیچ درب حوضچه روغن کاربوراتور را باز کرده و روغن را در حوضچه بریزید، مقدار صحیح روغن در حوضچه وقتی مشخص می شود که موقع بستن مجدد درب آن وقتی سوپاپ به مقاومت بر میخورد قسمت رزوه دار در پوش در حدود ۶ میلیمتر بالای دهانه قیف محفظه قرار گرفته باشد ضمناً در شرایطی که برای روغن موتور بان اشاره شد ممکن است لازم شود بفاصله های کمتری حوضچه روغن کاربوراتور را پر کنید.



فوتوفن اتومبیل داری

اندازه گیری روغن موتور

باید هفته ای یکمرتبه و یا پس از هر ۴۰۰ کیلومتر رانندگی سطح روغن موتور اندازه گیری شود.

برای تعیین اندازه صحیح سطح روغن موتور بهتر است که موتور سرد بوده و اتومبیل در یک سطح تراز و هموار توقف کرده باشد، در غیر اینصورت اندازه صحیح و مطمئن بدست نخواهد آمد.

میزان صحیح روغن در موتور بوسیله میله مخصوص و هنگامی که درجه روی علامت «فول» باشد نشان داده می شود.

روغن موتور از لوله ای که روی قالبیاق سوپاپ سر سیلندر قرار دارد ریخته می شود پس از ریختن روغن در موتور چند لحظه تامل کنید تا روغن کاملاً وارد مخزن کارتر شود سپس آنرا اندازه گیری کنید. توجه داشته باشید که در زمستان بواسطه سردی هوا روغن بیشتر حالت انقباض بخود می گیرد بنابر این از انواع روغن رقیق و در تابستان که روغن منبسط است و حالت «باز» دارد از انواع «سفت» آن استفاده کنید.

در شرایط عادی توصیه می شود که در هر ۱۵۰۰ کیلومتر روغن موتور عوض شود ولی در موارد زیر، در فواصل کوتاهتری تعویض گردد.

۱ - مواردی که دفعات توقف و حرکت اتومبیل در رانندگی زیاد است مثلاً اگر اتومبیل شما در جاده های خلوت هزار کیلومتر رانده شود در شهری مثل تهران هزار کیلومتر رانندگی کنید، کار کرد موتور شما در شهر شاید بیش از یک هزار و پانصد کیلومتر باشد در حالیکه کیلومتر شمار اتومبیل همان عدد هزار را نشان میدهد، زیرا مقادیری در راه بندها، چراغ قرمز ها ایستاده و موتور کار کرده ولی کیلومتر شمار کار نکرده و از طرفی مقدار توقف و حرکت شما در داخل شهر بیش از جاده است، بنابر این باین قسمت توجه داشته باشید.

در شماره گذشته پیرامون نقایص احتمالی و غیرمترقبه اتومبیل در طول سفر مطالبی نوشتیم و با ذکر چند توصیه نحوه رفع معایب و اشکالات مربوط به اتومبیل را یادآور شدیم. در این شماره ضمن اینکه درباره، «باتری» و روآل کار آن، شرح مختصری می آوریم، درباره تعمیرات شیراب خانه نیز اشاراتی خواهیم داشت و همانطور که قبلاً اعلام کردیم، هدف ما از ادایر کردن این صفحه آشنا ساختن خوانندگان با اموری است که امکان دارد انسان هر لحظه با آنها روبرو شود و ناگزیر در این وانفسای کارگر باید بتواند گلیم خود را از آب بکشد.

تعویض روغن موتور

یکی از دانستی های ضرور، در مورد اتومبیل وضعیت روغن و کار برد آن است هر گاه شخص یکبار برد یک وسیله آشنا باشد بهتر و بیشتر میتواند بارز و واقعی آن پی ببرد.
روغن برای اتومبیل بمنزله غضروف در مفاصل انسان است. میل لنگ، شاتون یا تاقان ها طوری ساخته شده که بایستی داخل روغن کار کند، چنانچه روغن در «کارتر» کثیف شود و یا «لینت» خود را از دست بدهد و حالت «زبری» بخود بگیرد برای موتور زیان آور است و عمر موتور را کاهش میدهد و اگر روغن در کارتر نباشد یا تاقانها «گیرباج» میکنند و بیستون ها از حرکت بازمی ایستند و نه تنها اتومبیل روشن نمیشود که موتور صدمه زیادی می بیند. بنابر این اتومبیلی بمدت زیاد و خوب کار میکند که به روغن آن توجه کافی بشود.

کردن با اتومبیل یا بوسیله مترو از این کوچه ها و خیابانهای یکن فیکون شده، و تصاویر آن همه تباهی درآینه های زنده ای که چهره های ساکنان برونکس هستند، و سقف های بیوتونه مشترک که درکنج کوچه ای خریداری



شده اند، و نیشخند گزنده کودکان، و جدایی مطلق نژادی، و میله کردن و دریدن و پاره پار ساختن انسجامی که قبلاً قرن ها ترکیب هماهنگ یک ملت بوده است؟

بازداشتگاه کوچولوی ۱۴ ساله

درعمق نیویورکی ها، «انها که در ورو برو قراردادند» آدمهای خوش شانسی هستند: تاکنون هرگز اتفاق نیفتاده است تا این دسته هایی که تا داندانها مسلح هستند به سوی منتهاتان سرازیر شوند. هرگز پیش نیامده است که چیزی بنام یک «بوزپلنگ سیاه

کرد، و مادر متقاعد میشود که باید این توقع را اجابت کند....

در تمام اینها، در این کوچه هایی که تابستان فضایشان را از موسیقی اشباع می کند در جنبه های سقط شده و فرو ریخته خانه ها، چگونه میتوان از تیره روزی مطلق، از معتادان و کسانی که میکوشند همه زنجیرها را پاره کنند، سخن گفت؟

و از قدرت مافیا، قدرت حقیقی اش، و بهمان اندازه از مافیای سیاه هارلم که باهمپالکی نخستین، کنترل دوجانبه بازار مواد مخدره را بعنوان یکی از سوداگرهای نادری که بخوبی در برونکس رونق دارد، به انحصار خود در آورده اند؟ ورشکستگی برنامه «متادون» که در تلاشی برای قطع ریشه های شیوع مصرف هروئین و بنام کمک به ترک اعتیاد معتادان، حاصلی جز گستراندن دامنه فروش برای ماده مخدر جدیدی که اشارش حتی پلیدتر از خود هروئین بوده، بدنبال نیاورده است؟ چگونه میتوان توضیح داد غرور این ملت، این مردمان بی نوایی را که هنوز هم نیروی گرد آمدن های خانوادگی را در روزهای یکشنبه برای رقصیدن به آوای «سالسلا» درخود سراغ دارند و لحظات حرارت باز یافته را، مادر بزرگ یا نوه های بسری و عموها با برادران، در کنار یکدیگر کشف میکنند؟ و چگونه میتوان وصف کرد آنچه را که چشم ها میبایند و نازی برای زبان بیهوده کلمات باقی نمی گذارند؟ چند نوبت عبور

دنباله حکایت تلخ

قادر است خط بخواند و نوشتن برایش بیگانه است، بدون وقفه، ضمن گوش دادن به نوای «سالسلا» زمزمه میکند.

* «البرت ریورا» سیاستمداری تقریباً سی ساله که درباره ملتش، مردمی که فکر میکنند آنها را در چارچوب برنامه ای در سطح بزرگ و باهدف احیاء و استرداد این محله که بدین اندازه نزدیک منتهاتان قرارداد، مورد بهره برداری قرار داده اند با من حرف زده است: «برونکس مکانی است ایده آل برای مدیران و صاحبان صنایع و بازرگانان «کلیه گنده» - که باحسرتی وصف نکردنی آرزو دارند که کاش میتوانستند تنها با یک ساعت صرف وقت، خود را با اتومبیلهایشان از طریق این نقطه، از دفاتر کارشان به خانه های مجللی که در حومه دارند برسانند.»

* «ایولین انتونتی»، بانوی پرحرارتی که «برونکس یونیتد پارتنس»، سازمان پورتوریکویی و مورد استفاده واقعی پورتوریکویی هارا اداره میکند، او میتواند بعنوان کسی که خود را موظف میداند بگوید: «باید نسیمی از عصیان را بطرف این مردمی که مرگ روزمره را همچون قسمتی مقدر قبول کرده اند به وزیدن درآورد.»
* اسکار ۱۲ ساله که به بالای پامی صعود کرده و مادرش را تهدید می کند که اگر محبت و عاطفه اش را از او مضایقه کند، خود را از آنجا به پائین پرتاب خواهد

از: آ. برگسی



حشمان عسلی رنگ او...

یک زن کولی داخل رستوران شد... صورت او پراز چین و چروک بود... امکان اینکه سن او را حدس بزنیم نبود. بعد از اینکه در رستوران هدتی گشت بطرف میز ما آمد... دستش را دراز کرد و دست مرا گرفت کف دستم را بمقابل صورتش گرفت. مدتی دقیق شد. در آن لحظه کولی چین های صورت او دورا بر شد و گفت: بزودی عشق بزرگی انتظار ترا میکشد. مردی که عاشق تو خواهد شد توهم او را دوست خواهی داشت. واسطه آشنا شدن شما دونفر یک عکس شما خواهد شد، اما این عشق زیاد دوام نخواهد یافت مانع بزرگی میان شما پیش خواهد آمد مانعی چون «خون» - تا روزیکه با تو آشنا شوم این زن را فراموش کرده بودم اما موقعیکه احساس کردم ترا دوست دارم بیاد اسپانیا وزن کولی

دوروز جلو منزل شما انتظار کشیدم چون چاره ای جز این نداشتم. قیافه حق بجانب من کولی باو اعتماد داد. از اینرو گفت: بسیار خوب آخر این خیابان یک کافه هست میتوانیم در آنجا بنشینیم. ******* کورین را هرچا که میدیدم باسانی میتوانستم او را بشناسم درچشمان عسلی رنگ او همان حالت کودگانه ای که درعکس دیده میشد وجود داشت. فقط قدش کمی بلند تر بنظر میرسید. درتراس وسیع کافه بعد از اینکه روبروی هم در سرمیزی نشستیم گفتیم: - میخوام خیلی ساده تمام حرفهایم را بشما بگویم. من می توانستم با دادن یک شخصیت

افتادم. تمام حرفهای او صورت حقیقت بخود گرفته بود... بجز قسمت آخر گفته های او... زندگی یکی از مادونفر درخطر است... زن فال گیر گفته بود: «یک مانع خونین»... مدتها طول کشید تا باو قبولاندم که نباید بسراغ خرافات رفت تا اینکه درپاریس حلقه های نامزدی را خریدم و قرار شد در میلان نامزد شویم. این قرار ما را پدرماد او هم قبول کردند. در میان دوستان و آشنایان رسماً و درخانه «مون مورانسی» نامزد شدیم. بیست روز بعد با اتومبیل آخرین سیستم که پدر او هدیه کرده بود برآه افتادیم. تصمیم گرفتیم از جاده «پاریس - دیژون» به سوی برویم و از آنجا هم به میلان... وقتی از دیژون خارج شدم در نزدیکیهای «دل» با جاده ای روبرو شدیم که مشغول تعمیر آن بودند و بالا جبار از یک جاده موقتی که درست کرده بودند پیش رفتیم و چون علامت راهنمایی کافی در این جاده نبود کمی بعد راهمان را گم کردیم. ناگهان کامیون حامل سنگ که برای تعمیر جاده بود روبریمان سبز شد. بشکر اینکه جاده بد نیست با همان سرعت پیش رفتیم. اما بعد از چند ثانیه با کامیون تصادف کردم.

ساختگی بخوردم جلب توجه شما را بکنم. اما ایسان دارم اگر عین حقیقت را بگویم بهتر است. اسم «ساندروالویسی» است چهارماه است که به پاریس آمده ام. در دانشکده روزنامه نگاری دانشجوی سال اول هستم. هفته گذشته در پشت جلد مجله عکس شما را دیدم... ناگهان سکوت کردم. بقیه حرفم را نمیتوانستم چطوری بیان کنم. شدت در تردید بودم. میترسیدم وقتی بگویم بعد از دیدن عکس شما عاشق شما شدم مرا مسخره کنند. با کراوات خود بازی میکردم، «کورین» درحالیکه با چشمان زیبایش نگاه میکرد گفت: - اما من هیچ متوجه نیستم که رابطه ای بین دیدن عکس من و خودم باشد. سرم را باین انداختم و گفتم: - حق باشماست اما من اعتراف می کنم که بعد از دیدن عکس شما عاشق شما شدم و اینکار سروشت است، اما از اینکه شما مرا مسخره کنید وحشت دارم. دانه های درشت عرق را روی پیشانیم حس میکردم «کورین» بعد از اینکه بدقت بصورتم نگاه کرد گفت: - احساس می کنم شما جدی صحبت می کنید. ******* از آنروز بعد مرتب «کورین» را ملاقات میکردم مرا با خانواده خودش نیز آشنا کرد. کورین نیز مرا دوست داشت و هیچ شکلی باونداشتم، برغم قیافه بچه گانه اش باهوش و پرمحبت بود. یکی از روزها پیشنهاد کردم با من ازدواج کنند. ناگهان قیافه اش عوض شد و گفت: - روز اول آشنائی ما را بخاطر میاوری؟ موقعیکه بعشق خوداعتراف میکردی از این میترسیدی که مسخره ات کنم و اکنون من این احساس را دارم. با تعجب بصورت او نگاه کردم بعد از چند لحظه سکوت ادامه داد: - دوسال قبل به اسپانیا رفتم بودیم. در یکی از رستورانهای لوکس «مادرید» مشغول خوردن غذا بودیم.

از شادی بردارنده بودم. زن کلود چشمکی زد و گفت: - خوب. مزه ام را کی میدهی؟ - شامپانی و یک عصرانه خوب است؟ - فکر میکنی به این سادگی رهایت میکنم؟ - بنظم اطلاع داری که مولن روز برنامه اش را عوض کرده است. قبول یک روزعصرانه و یک شام درمولن روز...

******* قرار را گذاشته بودم بهر ترتیبی بود تصمیم گرفته بودم با «کارین» آشنا شوم. یک هفته تمام نقشه کشیدم... آخر باین نتیجه رسیدم که باید با او صحبت کنم. اولین کاری که کردم به «مون مورانسی» رفتم. در خیابان «باسرون» با ساختمان لوکس هشت اتاقه «ت ۲۶۳» روبرو شدم. انعام خوبی به دربان دادم و او مثل بلبل زبانش باز شد و اطلاعاتی در اختیارم گذاشت. «کورین کلمار» یک سال پیش از دانشکده علوم سیاسی فارغ التحصیل شده بود. هیچ کاری نمی کرد. بیشتر روزها را در خانه بسر برد. ساعات خروج از خانه اش معلوم بود. من میلیونر نبودم اما درآمد کافی و یک اتومبیل خوب داشتم. چاره ای نداشتم جز اینکه داخل اتومبیل جلو درخانه انتظار خروج او را بکشم بعد از ظهر روز دوم نگاهانیم «کارین» از در منزل خارج شد. بعد از اینکه مقداری از منزل دور شد مودبانه جلو رفتم و گفتم: - مرا خواهی بخشید «مادموزال کارین» - آیا میتوانم چند دقیقه مزاحم وقت شما بشوم؟

مرا خواهی بخشید «مادموزال کارین» - آیا میتوانم چند دقیقه مزاحم وقت شما بشوم؟ - برای چه چیزی می خواهید مرا ببینید؟ من شمارا اصلاً نمی شناسم. - نمیتوانم حرفها را که میخوام بشما بگویم وسط کوچه بزبان بیاورم از اینرو از شما تقاضا میکنم پنج دقیقه شما را در جای مناسبی ملاقات کنم. کارین با دقت بصورتم نگاه کرد. احساس میکردم در پاسخ تردید می کند با لحن مودبانه ادامه داد: - برای بدست آوردن این فرصت

شدم... با هیجان منتظر آمدن او بودم. ناختم را از هیجان می جویدم. و دور اطاق می چرخیدم. ده دقیقه بعد «ژان کلود» وارد اطاق شد و گفت: - «مورین» را نتوانستم پیدا کنم او را برای ماموریتی به «دیژون» فرستاده اند و قرار است سه شنبه بیاید. من که نمیتوانستم تا دوشنبه صبر کنم. حالا مجبور بودم یک روز هم بیشتر منتظر بمانم، اگر «ژان کلود» می گفت که دنیا به آخر رسیده است اینهمه ناراحت نمی شدم.

******* برای اینکه ژان کلود را ناراحت نکنم در گردش روز یکشنبه شرکت کردم. «ماریان» که دوست «مونیک» بود دختری زیبا و جذاب بود. با وجود این نتوانستم با او خوب گیرم. با اینهمه برای اینکه محفل بهم زن نباشم و آنها را ناراحت نکنم کوشش کردم که قیافه خوشحالی داشته باشم.

روزهای دوشنبه و سه شنبه را با عذاب جهنم زندگی کردم. غروب سه شنبه وقتی همدیگر را در خانه دیدیم ژان کلود گفت: - مزه بده. - هر چه بخواهی میدهم. - خبری که میخوام بدهم یک میلیون ارزش دارد: - اذیت نکن. گفتم که هرچه بخواهی خواهم داد. - از «مورین» اسم و آدرس دختر را گرفتم درپاریس است. - درپاریس زندگی می کند؟ - در «مون مورانسی» خیابان «باسردن» شماره ۱۶۳/۷ زندگی می کند. اسمش «کورین کلمار» است. دختر میلیونر «روبرکلمار» است. یک ماه و نیم پیش در یک گردش دست جمعی که یک آژانس جهانگردی ترتیب داده بود شرکت کرد. در میان آن گروه عکاس یک شرکت تبلیغاتی هم بود که موفق شد از مادموزال «کلمار» عکس بگیرد و عکسها را این مجله از او خرید...

فقط عکس در مقابلم بود و نمیتوانستم چشم از چشمان عسلی رنگ او بردارم. آیا عشق یعنی این؟... ژان کلود داخل اطاق شده بود در صورتیکه من در خود فرو رفته بودم او گفت: - به سرتو چه آمده است چرا اینقدر در خود فرو رفته ای حتی حاضر نیستی سرت را بلند کنی؟ درحالیکه به مجله نگاه میکردم گفتم: - شاید به نظر تو چیز مسخره ای باشد اما مثل اینکه من عاشق این دختر شده ام. چه کسی میداند از چه نژادی باشد؟ شاید از مردم پرتقال و شاید هم ژاپن باشد. ژان کلود درحالیکه خنده را سرمی داد گفت: - شاید هم اهل قطب شمال باشد چه کسی میداند. من در حالیکه ناراحت شده بودم گفتم: - چون مسئله مربوط به خودت نیست با خیال راحت میتوانی هر قدر که دلت خواست شوخی کنی... والله باور کردن این حرف خیلی مشکل است. ژان کلود مجله را از دستم گرفت و گفت: - «ساندرو» نباید ناامید بشوی یکی از خبرنگاران عکاس این مجله دوست دوران کودکی من است. شاید از او بتوانم درباره این عکس تحقیقاتی بکنم. ناگهان امید دردم رخنه کرد بلند شدم و گفتم: - هنوز هم دوست تو در آنجا مشغول کار است؟ آیا میتوانی تلفنی با او تماس بگیری؟ - روز دوشنبه موقعیکه از دانشگاه بیرون رفتم به اداره مجله میروم...

مجدداً سر جایم نشستم. «ژان کلود» که متوجه حالات من شده بود با خنده گفت: - تو یک بچه هستی، قیافه ات را باز کن، از تلفن داروخانه سرکوجه صحبت خواهم کرد... بعد از این حرفها «ژان کلود» مجله را از من گرفت و از در خارج

بیست سال پیش بود. از چهار ماه قبل درپاریس بودم. هنوز نتوانسته بودم از حسرت خویش برای زادگاهم بکاهم. هر نامه ای که از میلان بدستم میرسید، بغض گلویم را فشار میداد و چشمانم پراشک میشد. کلاس ما را دانشجویان ممالک مختلف تشکیل میدادند، اما من فقط بخاطر اینکه زبان فرانسه را بهتر یاد بگیرم با «ژان کلود» دوست شده بودم. «ژان کلود» پسر یک کارخانه دار و اهل ماریس بود. باهم در خیابان «رولن» در آخرین طبقه یک ساختمان آپارتمان کوچکی کرایه کرده بودیم. یک روز عصر که «ژان کلود» برای خرید از منزل بیرون رفته بود انتظار بازگشتش را میکشیدم. اواخر بهار نزدیک شده بود و فردای آنروز قرار بود برای پیک نیک به «فونتن بلو» در شصت کیلومتری پاریس برویم. «ژان کلود» عاشق «مونیک» بود. «مونیک» دانشجوی هنرهای زیبا بود. من هنوز بفکر این چیزها نبودم، اما باصرار «ژان کلود» قبول کرده بودم دختری را که قرار بود همراه «مونیک» بیاید همراهی کنم. «ژان کلود» دلش میخواست در این پیک نیک ها من هم شرکت کنم. در انتظار رسیدن «ژان کلود» مجله ها را تماشا می کردم. ناگهان چشمم به پشت جلد یکی از آنها افتاد دردل صحرا، در میان نخل هائیکه بصورتی معجزه آسا رسته بودند. دختر بسیار زیبا که لباس ظریف و دکولته زرد او با رنگ سبز برگها تضادی تشکیل می داد. پاهای برهنه خویش در آبهای درختان، برکه ای رها کرده بود. چشمانش که برنگ عسل بود حالتی ساده و کودگانه داشت. نگاهم را از این عکس جدا نمیکردم. گویی فریفته این عکس شده بودم. تا آنزمان هنگامی که در داستانها باین مسائل برمیخوردم برایم چندان جالب نبود و این قبیل عشقها را فانتزی بحساب می آوردم. گویی دچار عشقی شده بودم که همیشه در داستانها با آن روبرو شده بودم. عاشق دختری شده بودم که



۱۴/-	اخبار
۱۴/۳۰	تلاش برای پیروزی
۱۵/-	خیابان سه سامی
۱۵/۵۵	وارپته
۱۶/۱۵	اسراردریا
۱۷/-	کودکان - مزرعه سبز
	زور - بچه های خورشید - یکی بود یکی نبود
۱۸/۴۵	بهداشت
۱۹/۱۰	اخبار
۱۹/۲۰	اخبار ورزشی
۱۹/۳۰	اخبار ورزشی
۲۰/۰۰	برنامه ویژه درباره جشن
	توس
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۰	سرگرمی
۲۲/۱۰	آقای مربوطه
۲۲/۲۰	فیلم سینمایی بنام هولش

پنجشنبه برنامه دوم

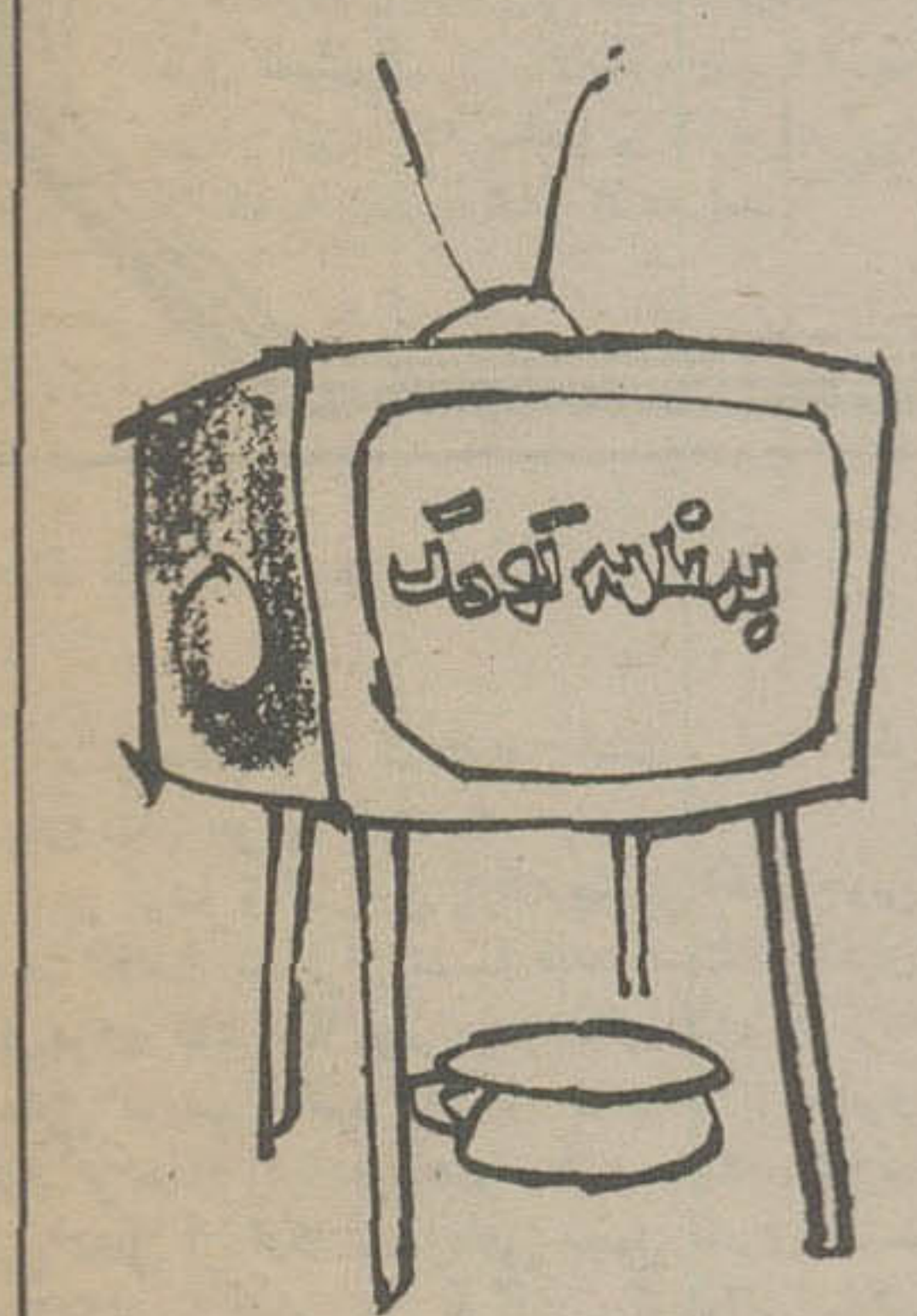
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	درتقیب جو
	باشکرت ارش دیتینگ
۲۰	دنیای پرتحرک
	بنیادهای اقتصادی کمپانی دلنا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۰۵	تیتراول
۲۲	فیلم تلویزیونی هفته «ناکیا»
	کارگردان: لئونادر هورن
	باشکرت: رابرت فورستر -
	آرتورکندی، لیندا ایوانز

جمعه برنامه اول

۱۱/-	لاسی و نجرهای نجات
۱۱/۳۰	والتونها
۱۲/۳۰	مسابقات ورزشی
۱۴/-	اخبار - هفت روز هفته
۱۵/-	فیلم سینمایی بنام تخم مرغ و من
۱۶/۳۰	لانگ جان سیلور
۱۷/-	کودکان کارتون - رقص x
	۵ یک. دو سه - یکی بود یکی نبود
۱۸/۴۵	مرد شش میلیون دلاری
	بنام شیاد اصلی
۱۹/۳۰	برنامه ویژه جشن توس
۲۰/-	خانه بربرکت
۲۰/۳۰	آخبار
۲۱/۱۰	کارگاه راکفورد بنام
	شرکت توسعه ساختمانی دریاچه
	آبی
۲۲/-	آقای مربوطه
۲۲/۱۰	ترانه های ایرانی
۲۲/۴۰	دود اسلحه بنام بسرایل

جمعه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	فضای ۱۹۹۹ حلقه
	تکامل کارگردان باب کلت
	باشکرت: مارتی لاند، باربارابین
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	وارپته رنگارنگ
	تهیه کننده و کارگردان
۲۱/۴۵	اسماعیل احمد - داود جم
	باشکرت: «دنيس ويور ديانا کالدر»
	رابرت رید



برنامه های هفتگی تلویزیون

۱۹/۳۰	آون مارشال «برگی از دفتر خاطرات»
	کارگردان: لوآنتونیو باشکرت.
	آرتور هیل لی میجرز
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۰۵	اینجا لندن است
۲۱/۳۵	فیلم مستند از اصفهان
	بمناسبت روز جهانگردی
۲۲/۰۰	فیلم سینمایی پلست
	یازنت
	کارگردان آلن رازینز
	باشکرت - الیزابت اشلی -
	تدبسل
	جک کاسیدی

چهارشنبه برنامه اول

۱۲/-	اخبار
۱۲/۰۵	بلفگور اف. ام
۱۲/۳۰	کودک - دیده خیال
۱۳/۱۰	چاپارل اف. ام
۱۴/-	اخبار
	بخش دوم
۱۸/-	کودکان - کارتون - یکی بود یکی نبود
۱۸/۴۵	برنامه از شهرستانها
۱۹/۱۰	اخبار
۱۹/۲۰	اخبار ورزشی
۱۹/۳۰	آموزشی
۲۰/-	چهاردیواری
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	پدنیال بنفشه
۲۱/۵۰	آقای مربوطه
۲۲/-	برنامه ویژه
۲۲/۳۰	خیابانهای
	سافرانسیسکو بنام شاهد جنایت

چهارشنبه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	برنامه کودک (کاپیتان ها)
	زندگی در بیروت
۲۰	زندگی شیرین (دردسر سرعت غیر مجاز) کارگردان: کلودیوگازمن
	لاری هلگن. ری یانگ. بیل کونین. روی استوارت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۰۵	زمان
	برنامه ای از بهنام ناطقی
۲۲	حادثه جویان
۲۲/۳۰	برنامه ای از گروه ادب امروز
	نکته ها و گفته ها
	در پایان مجله خبری

پنجشنبه برنامه اول

۱۲/-	اخبار
۱۲/۰۵	کودک - کارتون
۱۲/۳۵	نانی و پروفوسور
۱۳/-	تدریس قرآن
۱۳/۳۰	نیروی هوایی

دوشنبه برنامه اول

۱۲/-	اخبار
۱۲/۰۵	حفاظت وایمنی
۱۲/۲۰	کودکان - رابین هود
	قضائی
۱۲/۴۰	اطلاق ۲۲۲
۱۳/۱۰	المیاد اف. ام
۱۴/-	اخبار
	بخش دوم
۱۸/-	کودکان - بچه ها بچه ها - یکی بود یکی نبود
۱۸/۴۵	درقلمرو حیوانات
۱۹/۱۰	اخبار
۱۹/۲۰	اخبار ورزشی
۱۹/۳۰	وضع اضطراری
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	ترانه های ایرانی
۲۱/۳۵	ایران زمین
۲۲/۰۵	آقای مربوطه
۲۲/۱۵	فیلم سینمایی بنام بازگشت به محله بیتون

دوشنبه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	برنامه کودک (کاپیتان امریکا)
۲۰	مسابقه هزارامتیازی
۲۱	سوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۰۵	پانشونسی «راست» با شرکت: دنيس واترمن. جان تاو گارفیلدمسورگان کارگردان
	تدجیلدز
۲۲	دانش
۲۲/۳۰	گروهوازی
	اوازرضوی سروستانی

سه شنبه برنامه اول

۱۲/-	اخبار
۱۲/۰۵	کارگر
۱۲/۳۰	کودک - بچه ها بچه ها
۱۳/۱۰	بیمارستان بزشکان اف. ام
۱۴/-	اخبار
	بخش دوم
۱۸/-	کودکان - عصر حجر - آموزشی
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۱۰	اخبار ورزشی
۱۹/۲۰	موسیقی کلاسیک
۱۹/۳۰	دانش
۲۰/-	اخبار
۲۰/۳۰	سلطان صاحبقران
۲۱/۱۰	آقای مربوطه
۲۲/۱۰	ادب امروز
۲۲/۲۰	گریف بنام شمارش
۲۲/۵۰	معکوس برای انفجار

سه شنبه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
----	-----------------

دوشنبه برنامه اول

۲۱/۰۵	شما و تلویزیون
۲۲/-	آقای مربوطه
۲۲/۰۵	برنامه ویژه درباره جشن
	توس
۲۲/۳۰	تقیب و گریز بنام آقای پنج دلارو ده سنت

شنبه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	خانه کوچک «دخترهای دهاتی» کارگردان: ویلیام ای. کلاکستن باشکرت: مایکل لاندون. کارن گراسل
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۰۵	ایران زمین کاخ عالی قاپو
۲۱/۳۰	تکنوازی استاد اصغر بهاری کمانچه
۲۱/۴۵	تصویر و سایه ها مروری برآثار سینمایی «استرمبولسی» کارگردان «روبرتوروسه لینی» با شرکت «اینگرید برگمن»

یکشنبه برنامه اول

۱۲/-	اخبار
۱۲/۰۵	کارگر
۱۲/۳۰	کودک - هنر عکاسی
۱۲/۴۵	مریخی محبوب من اف ام
۱۳/۱۰	کان اف. ام
۱۴/-	اخبار
	بخش دوم
۱۸/-	کودکان - کارتون - یکی بود یکی نبود
۱۸/۴۵	درباره روستا
۱۹/۱۰	اخبار
۱۹/۲۰	اخبار ورزشی
۱۹/۳۰	دنیای آسیا
۲۰/-	چهاردیواری
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	همه از یک خانواده
۲۲/۱۰	آقای مربوطه
۲۲/۲۰	تاتر

یکشنبه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	امریکا - انبوه مردم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۰۵	فیلم مستند اعماق مرکبار قسمت سوم
۲۱/۳۰	موسیقی کلاسیک
	ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران
۲۲	مک کوی «روزدلهای نو» با شرکت تونی کرتیس - رابرت وبر. کارگردان: نیکلاس کولاسانتو
	درپایان مجله خبری

پنجشنبه برنامه اول

۱۲/	اخبار
۱۲/۰۵	موسیقی ایرانی - کارتون
۱۲/۳۰	نانی و پروفوسور
۱۲/۳۵	تدریس قرآن
۱۳/	نیروی هوایی
۱۴/	اخبار
۱۴/۳۰	تلاش برای پیروزی
۱۵/	خیابان سه سامی
۱۵/۵۵	وارپته
۱۶/۱۵	مستند - اسرار درم
۱۷/	کودکان
	مزرعه سبز
	زور
	بچه های خورشید
	یکی بود یکی نبود
	بهداشت

پنجشنبه برنامه دوم

۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۱۰	اخبار ورزشی
۱۹/۲۰	مجله ورزشی
۱۹/۳۰	اخبار
۲۰/۳۰	سرگرمی
۲۱/۱۰	آقای مربوطه
۲۲/۱۰	فیلم سینمایی
۲۲/۲۰	

پنجشنبه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	درتقیب جو
۲۰	جهان پرتحرک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۰۵	تیتراول برنامه ای از مسعود بهنود
	فیلم سینمایی

جمعه برنامه اول

۱۱/	برنامه ویژه بمناسبت اولاد
۱۱/۴۵	والتونها - حضرت امیر
۱۲/۳۵	ترانه های ایرانی
۱۳/	مسابقات ورزشی
۱۴/	اخبار + هفت روز هفته
	فیلم سینمایی
۱۵/	لانگ جان سیلور
۱۶/۳۰	کودکان
۱۷/	کارتون
	یک. دو سه
	یکی بود یکی نبود
۱۸/۱۵	مرد نامرئی
۱۹/۳۰	مسابقه پاسخ چیست
۲۰/	پاداش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۰	کارگاه راکفورد
۲۲/	آقای مربوطه
۲۲/۱۰	ترانه های ایرانی
۲۲/۴۰	دود اسلحه

جمعه برنامه دوم

۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	فضای ۱۹۹۹
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	وارپته رنگارنگ
۲۱/۴۵	بک کلود

شنبه برنامه اول

۱۲/-	اخبار
۱۲/۰۵	ملشپورها اف. ام
۱۲/۳۰	کودک - کارتون
۱۲/۴۵	شکست سکوت
۱۳/۱۵	تارزان اف. ام
۱۴/-	اخبار
	بخش دوم
۱۸/-	کودکان - ورزش نوجوانان
	یکی بود یکی نبود
۱۸/۴۵	ماجرا
۱۹/۱۰	اخبار
۱۹/۲۰	اخبار ورزشی
۱۹/۳۰	سینمای آزاد
۲۰/۰۰	موسیقی ایرانی
	و آواز
۲۰/۳۰	اخبار

